



شما اینجا هستید: خانه (/index.php) ▶ درس خارج اصول ▶ مباحث حجج ▶  
تقریر مباحث حجج (/index.php/تقریرات-خارج-اصول/مباحث-حجج/2019-04-13-20-51) ▶ دلیل اول: آیات

## دلیل اول: آیات

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

### أدله حجیت خبر واحد

گفتیم بر حجیت خبر واحد به أدله أربعة استناد شده است:

### دلیل اول: آیات

به چند آیه از قرآن بر حجیت خبر واحد استدلال شده است:

### آیه اول: آیه نبأ

سوره مبارکه حجرات آیه 6: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ."

### نگاه اول: تمسک به مفهوم وصف

عمده آیات مورد استدلال آیه نبأ است. بعضی به مفهوم وصف استدلال کرده‌اند و بعضی به مفهوم شرط، استدلال به مفهوم وصف به بیانات مختلفی است که ما به دو بیان اشاره می‌کنیم یکی از مرحوم شیخ انصاری و دیگری از مرحوم محقق اصفهانی (کمپانی) بیان اول: مرحوم شیخ می‌فرمایند [2] خبر واحد فاسق دو حیثیت دارد: یک: حیثیت ذاتی است که واحد بودن خبر است. دوم: حیثیت عارضی است که فاسق بودن مخبر است. حکم وجوب تبیین و وجوب جستجو معلق شده است به حیثیت ذاتی یا عارضی؟ پاسخ این است که حکم وجوب تبیین معلق شده است به حیثیت عارضی که فاسق مخبر باشد، "إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا" نه "ان جئکم مخبر نبأ". پس وجوب تبیین معلق شده به حیثیت عارضی که فاسق باشد. اگر ملاک تبیین واحدیت خبر بود خارج از طریق محاوره و گفتگو است که حکم منوط به شیء باشد در واقع اما متعلق باشد به شیء دیگر در کلام لذا طریق محاوره اقتضاء دارد که تبیین منوط به فاسق باشد لذا اگر صفت فاسق زائل شد حکم معلق بر آن هم باید زائل شود.

مرحوم شیخ انصاری خودشان به این بیان اشکالی مطرح می‌کنند که در اصول بحث کرده‌ایم وصف مفهوم ندارد مخصوصاً وصفی که معتمد بر موصوف نیست لذا مفهوم‌گیری در اینجا اُشبه به مفهوم لقب است که اُحدی قبول ندارد.

عرض می‌کنیم: پاسخ از این دلیل باید به نحوی تبیین شود که بعض اشکالاتی که به پاسخ شیخ انصاری مطرح شده وارد نباشد. لذا می‌گوییم شکی نیست ظاهر آیه کریمه دلالت می‌کند فاسق به نوعی دخالت در وجوب تبیین دارد بدون شک، زیرا اگر هر خبری وجوب تبیین داشت تقییدش در آیه کریمه به مجیء فاسق وجه عرفی نداشت، اگر دخالت ندارد چرا در آیه ذکر شده إِن جئکم فاسق. اما اینکه بعض محققین می‌گویند ذکر فاسق در آیه کریمه اشاره به این است که مخاطبین متوجه شوند فاسق ولید را. توضیح مطلب: نبی گرامی اسلام ولید را فرستادند برای أخذ صدقات قبیله بنی المصطلق، بین ولید و آنان در زمان جاهلیت عداوت بود و دو قبیله دشمنی داشتند، بنی المصطلق فهمیدند نماینده پیامبر برای أخذ زکات می‌آید همه جمع شدند برای استقبال از او اما ولید فکر کرد اینها برای قتال آمده‌اند

برگشت و به صحابه خبر داد که بنی المصطلق نمی‌خواهند زکات دهند آماده نبرد شوید برای جنگ با آنان و کریمه قرآن نازل شد این جائکم فاسق بنبأ فتیینوا. اینکه عنوان فسق در موضوع أخذ شده نه برای دخالت فسق در موضوع است بلکه به جهت این است که کریمه قرآن اشاره کند که جناب ولید فاسق شده است.

پاسخ این است که فرض کنید آیه قرآن اشاره به این باشد که ولید فاسق شده، اگر فسق در این حکم دخالت ندارد چه ثمره‌ای دارد که آیه بگوید ولید فاسق شده، پس لامحاله دلیل تعلیق بر فسق دخالت در حکم است.

نسبت به بعض عناوین ظهور کلام در عدم دخالت این عنوان است در حکم، ما این ظهور را قبول داریم که امام میفرمایند علیک بهذا الجالس، اینجا ظهور عرفی است که جلوس ظهور در دخالت در حکم ندارد اما کلماتی که احتمال قوی در دخالتشان در حکم می‌رود اگر حکمت دیگری در ذکر آن کلمات نباشد، تعلیق حکم بر آنها لغو است. لذا کلمه فاسق مستدل به آیه می‌گوید یا دخالتی در این حکم دارد یا نه، اگر دخالت ندارد ذکرش لغو است. لذا با این نگاه پاسخ از این اشکال داده نمی‌شود.

ما می‌گوییم ذکر وصف چنانکه در بحث مفهوم وصف به تفصیل بیان کردیم روشن است که باید حکمتی داشته باشد، این حکمت هم اگر منحصر شد در علت هیچ حکمت دیگری برای وصف فرض نشد جز علت منحصره آن وقت وصف مفهوم دارد اما در ما نحن فیه پاسخ ما به بیان اول این است که ذکر وصف در آیه حکمت دارد که علت منحصره نیست تا بگویید مفهوم دارد به این بیان که چه اشکالی دارد شارع مقدس در این آیه کریمه بخواهد بیان کند طبیعت نبأ جستجو نمی‌خواهد، حکم تبیین مربوط به طبیعت نبأ نیست و حکم در آیه کریمه منوط به فسق است لکن آیه کریمه می‌خواهد بگوید اگر مخر فاسق بود هر چند پنج یا ده نفر باشند تبیین کنید اما اگر عادل دو تا بود شهادت عدلین است تبیین نمی‌خواهد ذکر وصف از لغویت خارج شد آیه هم مفهوم ندارد.

بیان دوم: بیان محقق اصفهانی دقیق تر است که در نهاية الدراية ج 2، چاپ قدیم ص 74 قبل از بیان آن به عنوان مقدمه می‌گوییم:

محقق اصفهانی در بحث مفهوم وصف بیانی دارند [4] که وصف مفهوم دارد به این بیان که از جهتی اصل در قیود احترازی است، قید را می‌آورند تا بتوسط آن محدود کنند موضوع را ذکر قید لغو نیست، معنای احترازی این است که این موضوع بدون این قید قابلیت تعلق حکم را ندارد و حتما باید این قید بیاید تا حکم معلق بر این موضوع شود لذا وصف در کلام متقم قابلیت قابل است برای پذیرش موضوع، اگر مولا فرمود اکرم العالم الفقیه، معلوم می‌شود صفت فقه دخالت در تعلق حکم دارد قابلیت می‌دهد به عالم برای پذیرش حکم و عالمی وجوب اکرام دارد که فقیه باشد. با این بیان اگر بگویید مولا فرموده است اکرم العالم الفقیه، این فقیه علت حکم نیست در خطاب بلکه ممکن است یک علت دیگر هم باشد وجوب اکرام بیاورد و وجوب اکرام معلول واحد است اگر غیر از فقه یک خصوصیت دیگر فرض کنید زهد وجوب اکرام بیاورد توارد علتین علی معلول واحد است، لازم می‌آید واحد از کثیر صادر شود محقق اصفهانی فقیه الفلاسفه و فیلسوف الفقهاء است می‌گوید صدور واحد از کثیر محال است.

ان قلت اگر جامعی فرض کنیم بین صفت فقه و زهد که علت وجوب اکرام باشد جواب این است که اگر قدر جامع علت حکم باشد خلاف ظاهر است که مولا قدر جامع را نیاورد و فقط یک صفت را بیاورد.

لذا وصف مفهوم خواهد داشت.

این مبنا را در ما نحن فیه تطبیق می‌دهند که ظاهر آیه می‌گوید وجوب تبیین معلق شده به فسق یا می‌گویید فسق علت منحصره تبیین است که ثبت المطلوب یعنی خبر عادل تبیین نمی‌خواهد و اگر می‌گویید وجوب تبیین ممکن است غیر از فسق علت دیگر هم داشته باشد و خبر عادل هم وجوب تبیین داشته باشد لازم می‌آید دو علت مستقل بر یک معلول وارد شود هم خبر عادل وجوب تبیین دارد هم فاسق و صدور واحد از کثیر محال است. اگر بگویید قدر جامع است که خبر باشد علت وجوب تبیین است چه فاسق چه عادل می‌گوییم خلاف ظاهر است قدر جامع علت تبیین باشد و مولا قدر جامع را در دلیل نیاورد بلکه مصداقش را به عنوان علت ذکر کند.

فعلیه آیه کریمه با این بیان دلالت می‌کند بر اینکه تبیین معلق به فسق است علت منحصره، که اگر فسق نباشد تبیین نیست پس خبر عادل حجت است و تبیین نمی‌خواهد.

نقد این بیان خواهد آمد إن شاء الله.

[2]. فرائد الأصول (مجمع الفكر) ج 1، ص 254: أنه تعالى أمر بالتثبت عند إخبار الفاسق، وقد اجتمع فيه وصفان، ذاتي وهو كونه خبر واحد، و عرضي وهو كونه خبر فاسق، و مقتضى التثبت هو الثاني؛ للمناسبة و الاقتران؛ فإنّ الفسق يناسب عدم القبول، فلا يصلح الأوّل للعلية؛ و إلّا لوجب الاستناد إليه؛ إذ التعليل بالذاتي الصالح للعلية أولى من التعليل بالعرضي؛ لحصوله قبل حصول العرضي، فيكون الحكم قد حصل قبل حصول العرضي، و إذا لم يجب التثبت عند إخبار العدل، فإنّ أن يجب القبول، و هو المطلوب، أو الردّ، فيكون حاله أسوأ من حال الفاسق، و هو محال.

أقول: الظاهر أنّ أخذهم للمقدّمة الأخيرة - و هي أنّه إذا لم يجب التثبت و جب القبول؛ لأنّ الردّ مستلزم لكون العادل أسوأ حالا من الفاسق - مبنّى على ما يترأى من ظهور الأمر بالتبيين في الوجوب النفسي، فيكون هنا أمور ثلاثة، الفحص عن الصدق و الكذب، و الردّ من دون تبين، و القبول كذلك.

لكنّك خبير: بأنّ الأمر بالتبيين هنا مسوق لبيان الوجوب الشرطي، و أنّ التبيين شرط للعمل بخبر الفاسق دون العادل، فالعمل بخبر العادل غير مشروط بالتبيين، فيتمّ المطلوب من دون ضمّ مقدّمة خارجيّة، و هي كون العادل أسوأ حالا من الفاسق. و الدليل على كون الأمر بالتبيين للوجوب الشرطي لا النفسي - مضافا إلى أنّه المتبادر عرفا في أمثال المقام، و إلى أنّ الإجماع قائم على عدم ثبوت الوجوب النفسي للتبيين في خبر الفاسق، و إنّما أوجبه من أوجبه عند إرادة العمل به، لا مطلقا - هو: أنّ التعليل في الآية بقوله تعالى: «أَنْ تُصِيبُوا ... الخ» لا يصلح أن يكون تعليلًا للوجوب النفسي؛ لأنّ حاصله يرجع إلى أنّه: لنلّا تصيبوا قوما بجهالة بمقتضى العمل بخبر الفاسق فتندموا على فعلكم بعد تبين الخلاف، و من المعلوم أنّ هذا لا يصلح إلّا علة لحرمة العمل بدون التبيين، فهذا هو المعلول، و مفهومه جواز العمل بخبر العادل من دون تبين. مع أنّ في الأولويّة [2] المذكورة في كلام الجماعة بناء على كون وجوب التبيين نفسيا، ما لا يخفى؛ لأنّ الآية على هذا ساكتة عن حكم العمل بخبر الواحد - قبل التبيين أو بعده - فيجوز اشتراك الفاسق و العدل في عدم جواز العمل قبل التبيين، كما أنّهما يشتركان قطعا في جواز العمل بعد التبيين و العلم بالصدق؛ لأنّ العمل - حينئذ - بمقتضى التبيين لا باعتبار الخبر.

فاختصاص الفاسق بوجوب التعرّض لخبره و التفتيش عنه دون العادل، لا يستلزم كون العادل أسوأ حالا، بل مستلزم لمزية كاملة للعادل على الفاسق، فتأمل.

و كيف كان: فقد اورد على الآية إيرادات كثيرة ربما تبلغ إلى نيّف و عشرين، إلّا أنّ كثيرا منها قابلة للدفع، فلنذكر أولا ما لا يمكن الذبّ عنه، ثمّ نتبعه بذكر بعض ما اورد من الإيرادات القابلة للدفع. أمّا ما لا يمكن الذبّ عنه فيإيرادان: أنّ الاستدلال إن كان راجعا إلى اعتبار مفهوم الوصف - أعنى الفسق -، ففيه: أنّ المحقّق في محلّه عدم اعتبار المفهوم في الوصف، خصوصا في الوصف الغير المعتمد على موصوف محقّق كما فيما نحن فيه؛ فإنّه أشبه بمفهوم اللقب. و لعلّ هذا مراد من أجاب عن الآية - كالسيّدين و أمين الإسلام و المحقّق و العلامة و غيرهم -: بأنّ هذا الاستدلال مبنّى على دليل الخطاب، و لا نقول به.

[4]. نهاية الدراية (جديد) ج 3، ص 202، (چاپ قديم) ج 2، ص 192: قوله «قده»: من وجوه أظهرها ... الخ. منها ما حكاه المحقّق الأنصاري «قدس سره» في رسائله و هو تعليق الحكم على أمر عرضي متأخر عن الذاتي. و توضيحه بحيث يكون دليلا للمطلوب هو أن العلة لوجوب التبيين إما مجرد الخبرية أو هي مع الفسق بنحو الاشتراك أو كل منهما مستقلا أو مجرد فسق المخبر، و بعد ظهور الآية في دخل الفسق في وجوب التبيين كما هو مفروض الرسائل ينفي الاحتمال الأول، كما أنّ الثاني يثبت المطلوب لانتفاء المعلول بانتفاء أحد جزئى العلة. و أما احتمال قيام خصوصية العدالة أو خصوصية أخرى في مقام الفسق فالعلة غير منحصرة. فمدفوع: بمنافاته للبرهان إن كان كل منهما بخصوصه علة لوجوب التبيين، إذ المتباينان لا يؤثران أثرا واحدا. و بمنافاته للظاهر إن كانا مؤثرين بجامع يجمعهما، إذ الظاهر من الآية علية خبر الفاسق من حيث عنوانه الخاص. و الاحتمال الثالث مناف للظاهر، لأنّ بيان الخبرية مغن عن الفسق، إذ لا يلزم من الاكتفاء على تعليل الحكم بالخبرية إخلال بثبوت الحكم في مورد من الموارد، فتقييد الخبر بكون الجائي به فاسقا ليس لبيان العلية.

لا يقال: إذا كان كل منهما علة فعند اجتماعها يكونان معا علة واحدة، فالحكم الواحد حيث كان منبعثا عنهما رتبّه عليهما.

لأنّا نقول: هذا بالنسبة إلى شخص الحكم، و أما إذا كان المرتب عليهما كلى الحكم كما هو مقتضى القول بالمفهوم، فلا محالة يلزم من ترتيبه عليهما الإخلال لعلية الخبرية في غير هذا المورد، ففرض علية الخبرية يستلزم عدم التقييد بالفسق، و إلّا لازم اللغوية. و حمله على نكتة أخرى مناف لتسليم ظهور الآية في علية الفسق، فلم يبق من المحتملات إلّا علية الفسق اشتراكا أو استقلا بنحو الانحصار. نعم كل ذلك مبنّى على تسليم ظهور الآية بمناسبة الحكم و الموضوع في علية الفسق للحكم لا للتنبيه على فسق المخبر و هو الوليد في خصوص المورد.

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

مرحوم محقق اصفهانی فرمودند ظاهر آیه دلالت می‌کند فسق در وجوب تبیین دخالت دارد، شیوه دخالت به سه نحوه است:

1- بگوییم فسق علت منحصره تبیین نیست بلکه عنوان دیگری هم میتواند مستقلا وجوب تبیین بیاورد مانند عنوان عادل.

فرمودند این احتمال باطل است زیرا توارد علتین علی معلول واحد است و سبب می‌شود صدور واحد از کثیر را و عند اهل المعقول ثابت شده صدور واحد از کثیر استحاله دارد.

2- بگوییم عنوان جامع، موضوع تبیین است که یکی از مصادیقش فسق است.

فرمودند این بیان هم خلاف ظاهر آیه است که عنوان شیء ای باشد اما آیه به خود عنوان اشاره نکند بلکه به یک مصداقش اشاره کند.

3- احتمال سوم متعین است که فقط فسق علت وجوب تبیین است نه عنوان دیگر و نه فسق با عنوان دیگر.

نتیجه گرفتند فقط خبر فاسق وجوب تبیین دارد و لا غیر پس خبر عادل وجوب تبیین ندارد.

عرض می‌کنیم: در مباحث مفهوم وصف هم گفتیم:

اولا: اینکه فرمودند اگر وصف علت حکم باشد وصف دیگری هم علت حکم باشد لازم اش توارد علتین و صدور واحد از کثیر است مفعلا در بحث مفاهیم گفته‌ایم خود محقق اصفهانی هم یک جا اشاره میکنند این قاعده علی فرض ثبوتش در واحد شخصی است نه واحد نوعی (که افراد مختلف دارد) یعنی شخص وجوب تبیین که متعلق به خبر فاسق است اگر شخص این حکم منوط به یک علت دیگر هم باشد توارد علتین علی معلول واحد می‌شود اما اگر سنخ حکم و نوع حکم است یک فرد وجوب تبیین از آن خبر فاسق است و یک فرد دیگرش از آن خبر عادل باشد اینکه محذوری ندارد دو فرد از حکم است یکی معلول یک علت است و دیگری معلول علت دیگر است حتی بالاتر از این گاهی فرد واحد به دو جهت دو فرد از حکم بر آن مترتب میشود زید من جهة کونه هاشمیا یک وجوب اکرام دارد و من جهة کونه فقیها یک وجوب اکرام دیگر دارد بدون محذور و این توارد جهتین است و دو حکم است. در ما نحن فیه اشکال ندارد یک وجوب تبیین خبر فاسق داشته باشد و یک وجوب تبیین خبر عادل داشته باشد و این توارد علتین علی معلول واحد نیست.

ثانیا: تعبیر از وصف در امور اعتباریه به علت حکم مسامحه است، علت در فلسفه و معقول که میگویند توارد علتین علی معلول واحد محال است معلول واحد صادر نمیشود مگر از علت واحده در علت موجد است. وصف در احکام اعتباریه علت موجد نیست، علت موجد حکم جاعل و حاکم است معتبر است و وصف داعی است برای معتبر و برای جعل این اعتبار چون خبر فاسق است شارع وجوب تبیین را اعتبار میکند پس موجد وجوب تبیین شارع است ربطی به وصف ندارد. لذا امتناع صدور واحد از کثیر در علل حقیقیه است نه در موضوع حکم که مسامحه از آن در اعتباریات تعبیر می‌کنیم به علت.

ثالثا: نکته اخیری که محقق اصفهانی فرمودند این بود که اگر موضوع قدر جامع باشد بین این وصف و غیر این وصف خلاف ظاهر است که مولا قدر جامع را در دلیل به عنوان موضوع حکم اخذ نکند بلکه یکی از مصادیق را موضوع حکم قرار دهد و این معهود نیست. اشکالش این است که نه تنها خلاف ظاهر نیست بلکه بسیار هم مطلوبیت دارد در مواردی حکم دائر مدار یک عنوان کلی است اما لبعض الأغراض مولا در موضوع خطابش یکی از مصادیق را اخذ می‌کند، لحکمة مثل اینکه ابتلاء مکلف به این مصداق است دون سایر مصادیق و نظائر زیادی در روایات دارد. مثال: روایت صحیحه می‌گوید بول ابل طاهر است این یک مصداق است که حکم در حقیقت روی عنوان کلی است که ما یؤکل لحمه بولش طاهر است، این مخاطب ابتلاء به این مصداق دارد لذا همان مصداق را مولا اشاره می‌کند. در ما نحن فیه ممکن است عنوان کلی وجوب تبیین اوسع از خبر فاسق باشد اما چون بحث ولید است و فسق مخبر لذا یک مصداق را اشاره فرموده است. مولا به عبد می‌گوید اکره هذا الفقیه ممکن است ملاک عنوان کلی عالم باشد اما الآن مبتلا به او فقیه است. فردا یک ادیب می‌آید می‌گوید اکره هذا الأديب. هیچ اشکال ندارد نه در محاورات و در أدله شرعی هم هست که یکی از مصادیق کلی ذکر میشود به جهت ابتلاء فرد به این مصداق. پس این نکته را که ایشان فرمودند ذکر مصداق با اینکه موضوع عنوان کلی است خلاف معهود است چنین چیزی صحیح نیست.

فظهر بما ذکرنا استدلال بمفهوم وصف بر دلالت آیه نبأ بر حجیت خبر واحد قابل قبول نیست. بیانات دیگری هم در بحث هست که به همین دو بیان مذکور بر می‌گردد.

## نگاه دوم: تمسک به مفهوم شرط

گفته شده وجوب تبیین عن النبأ در آیه شریفه به حکم أداة شرط معلق شده بر مجيء فاسق، تعلیق حکم یا جزاء بر شرط با أداة شرط دال بر انحصار است، مفهوم آیه این است که النبأ إذا لم یجئ به الفاسق لم یجب التبیین، این دو مصداق دارد: 1- نبأ نباشد. 2- نبأ عادل باشد. خبر عادل نبأ لم یجئ به الفاسق. پس عدم وجوب تبیین مستلزم حجیت است.

چند جواب داده شده:

جواب اول: انکار مفهوم شرط. در بحث مفهوم شرط به تفصیل بیان کردیم بعضی از محققان مانند مرحوم آخوند و از اعلام قم مرحوم حائری مؤسس در درر الفوائد و مرحوم امام می‌فرمایند شرط مفهوم ندارد. اینکه ادعا کردید تعلیق حکم ظهور دارد در اینکه شرط علت منحصره است پس اگر شرط نبود این جزاء نیست اصلاً این را قبول نداریم و شرط هم مانند وصف است.

عرض می‌کنیم: در بحث مفهوم شرط أدله منکرین مفهوم شرط را نقد کردیم و أدله مثبتین را که وافی به مقصود نبود بیان کردیم و با بیان خاصی اثبات کردیم جمله شرطیه مفهوم دارد یعنی ظهور جمله شرطیه با فحص از عدم شرط آخر دلالت بر انحصار می‌کند.

پس انکار مفهوم شرط قابل پذیرش نیست و جمله شرطیه مفهوم دارد.

مع ذلک کسانی هم که قائل اند جمله شرطیه مفهوم دارد بعضی از این محققان می‌گویند در خصوص آیه نبأ جمله شرطیه مفهوم داشتنش مبتلا به مانع است. لذا می‌گوییم جمله شرطیه در آیه کریمه مفهوم ندارد. مانند شهید صدر [4] و البته کما هو الحق.

بعضی از محققان مانند مرحوم خوئی [5] مفهوم شرط را قبول دارند و در این آیه هم می‌فرمایند مانعی نیست لذا آیه به مفهوم شرط دال بر حجیت خبر واحد خواهد بود. بررسی مانع خواهد آمد.

[1]. جلسه 8، مسلسل 700، شنبه، 97.07.14.

[4]. بحوث فی علم الأصول (مباحث الحجج)، ج 4، ص 357: و اما الأمر الثانی- و هو إبراز المانع المتصل بعد فرض ثبوت مقتضى المفهوم فيها فما ذكره المشهور من انّ ذیل الآیة (أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) قرينة على إلغاء المفهوم لدلالته على أنّ مناط الحكم بالتبیین هو الجهل و عدم العلم منه و هو إلغاء لمفهومها و لا أقل من التعارض و الإجمال کما لا یخفی.

و قد أجیب عنه بوجه: 1- دعوی انّ المفهوم أخص من عموم التعلیل لاختصاصه بخبر العادل و مقتضى القاعدة فی مثل ذلک التخصیص. و كأن استعمال لفظة (عموم التعلیل) أوقع السيد الأستاذ فی التباس غریب حیث أورد على هذا الجواب: بان الدلالة المفهومية إطلاقية فإذا تعارضت مع العموم قدم العام علیه ثم دخل فی بحث احتیاج العام إلى مقدمات الحكم و عدمه. مع انّ کلّ هذا لا ربط له بالمقام إذ لیس هنا عموم وضعی للتعلیل و انما هو أيضا دلالة إطلاقية و التعبير بعموم التعلیل یراد به عدم الاقتصار على مورد الحكم المعلل لا العموم فی قبال الإطلاق.

و الصحيح فی ردّ هذا الجواب أمور:

الأول- ان مقام التعلیل مقام النظر إلى المعلل فیکون فيه قرينية بملاک الحكومة و هی القرينية الشخصية و هذه خصوصية أقوى من الأخصیة التي هی قرينية نوعية و مقدمة علیها فی مقام اقتناص المرام.

الثانی- انّ التعلیل ظاهر فی التعمیم و إلقاء خصوصية المورد و هذا یکون مضاداً و معارضاً مع الأخص لا محکوماً له کما هو الحال فی العام و الخاص.

[5]. مصباح الأصول ج 1، ص 162

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

تبیین وجود مانع از مفهوم شرط

چند بیان وجود دارد

بیان اول: جمله شرطیه در آیه محققه الموضوع است که مفهوم ندارد

در مباحث مفهوم شرط توضیح دادیم جمله شرطیه‌ای مفهوم دارد که سه خصوصیت را دارا باشد:

یکم: موضوعی در آن جمله موجود باشد که حتی با إنتفاء شرط بقائش مفروض باشد.

دوم: شرطی بر این موضوع مترتب شود.

سوم: جزائی بر این شرط معلق باشد. آن موضوع هم به شکلی باشد که با إنتفاء شرط موضوع منتفی نشود و إلا اگر جمله شرطیه به گونه‌ای باشد که با انتفاء شرط موضوع منتفی شود، این جمله مفهوم ندارد لذا تعبیر می‌کنند جمله شرطیه محققة الموضوع مفهوم ندارد. مثال می‌زنند إن رزقت ولدا فاختنه. اینجا موضوع و شرط واحد است، با رفتن شرط موضوع هم منتفی می‌شود، رزق ولد یعنی وجود ولد، وجود ولد منتفی شد ولدی نیست لذا با إنتفاء موضوع اگر جزء منتفی شود سالبه به إنتفاء موضوع است و مفهوم معنا ندارد. اما در مثال إن جائك زيد فأكرمه موضوع زيد است و شرط مجيء زيد است ما بحث می‌کنیم اگر زيد بود مجيء او نبود وجوب اکرام باقی است یا نه. آنجا تحلیل می‌کنیم و می‌گوییم ظهور تعلیق جزء بر شرط مفید انحصار است لذا اگر زيد باشد مجيئش نباشد وجوب اکرام نیست.

بعد مقدمه

در ما نحن فيه جمعی از محققان قائل‌اند جمله شرطیه در آیه کریمه جمله شرطیه محققة الموضوع است که مفهوم ندارد. این محققان می‌گویند اگر آیه کریمه اینگونه بود که النبأ إن جاء به الفاسق فتبين عنه، این جمله شرطیه ارکان مفهوم را دارا است. موضوعی قبل از فرض شرط، وجود دارد و لحاظ شده در جمله که النبأ باشد، جنس خبر چه فاسق إخبار کند چه عادل، این موضوع محدود شده که النبأ إن جاء به الفاسق، اگر جمله چنین بود می‌گفتیم مجيء فاسق منتفی شده نبأ هست لذا نبأ موجود است و قبل از تعلق شرط، فرض شده در دلیل، جاء به غیر الفاسق فلا يجب التبين. لکن در ما نحن فيه آیه می‌گوید اگر فاسق خبر آورد مجيء الفاسق بنأ، موضوعی در این جمله شرطیه قبل از فرض شرط، لحاظ نشده است و وجود ندارد، لذا چون موضوع در رتبه سابق بر شرط محفوظ نیست بلکه ملاحظه شده مانند جزئی از جمله شرطیه لذا شرط می‌گوید مجيء الفاسق بالخبر تبين می‌خواهد، اگر فاسق خبر نیاورد سالبه به إنتفاء موضوع است لذا این جمله شرطیه مفهوم نخواهد داشت.

مرحوم حائری مؤسس در درر الفوائد ج 2، ص 49 با یک بیان محققة الموضوع را به عبارت دیگر اینگونه توضیح می‌دهند، می‌فرمایند [2] معمولاً در جزء ضمیر مذکور یا ضمیر محذوفی است که آن ضمیر به موضوع برمیگردد ضمیر را که به موضوع برمیگردانیم بقاء موضوع باید فرض شود بدون شرط تا جمله مفهوم داشته باشد، إن جاء زيد فأكرمه ضمیر به زيد برمیگردد و زيد با صرف نظر از مجيء که شرط باشد قابل تصویر است لذا جمله شرطیه مفهوم دارد و موضوع و شرط واحد نیست متغایر است. اما در ما نحن فيه إن جائكم فاسق بنأ فتبينوا، ضمیر محذوف دارد که فتبينوا عنه، این ضمیر عنه در جزء اگر به کلمه‌ای برگشت که آن کلمه بدون شرط تصویر می‌شد جمله مفهوم دارد و إلا فلا. حال اینجا اگر فاسق خبر آورد جستجو کنید از او، از او به معنای مطلق الخبر نیست بلکه جستجو کنید از خبر فاسق، آنچه ضمیر به آن برمیگردد موضوع است و ضمیر فتبينوا عنه به فاسق برمیگردد نه مطلق الخبر پس هم شد موضوع هم شد شرط. اگر اینگونه معنا می‌شد که اگر فاسق خبر آورد از مطلق خبر تبين کنید می‌گفتیم مطلق الخبر موضوع است و مجيء الفاسق شرطش است. این بیان هم بیان خوبی است که قرینه می‌شود جمله شرطیه در این آیه محققة الموضوع است و مفهوم ندارد.

دو نکته ذیل این مطلب روشن می‌شود:

مطلب اول: مرحوم آخوند در کفایه با اینکه مفهوم شرط را قبول ندارند اما در این آیه کریمه می‌فرمایند اگر شرط هم محققة الموضوع باشد باز هم آیه مفهوم دارد و دلالت می‌کند بر حجیت خبر عادل زیرا ظاهر آیه حصر وجوب تبين است در خبر فاسق. [4] این مطلب از ایشان عجیب است. حصر در جمله شرطیه و مفهوم داشتن در جمله شرطیه از تعلق جزء به شرط استفاده می‌شود و خود ایشان در مفهوم شرط اشاره می‌کنند به این بحث فرضی که اگر جمله شرطیه محققة الموضوع باشد انحصار و تعلق انحصاری نیست. پس در آن مبحث تمرکز می‌کنند بر این معنا که داشتن مفهوم در صورتی است که جمله شرطیه محققة الموضوع نباشد چگونه اینجا می‌فرمایند هر چند شرطیه محققة الموضوع هم باشد آیه مفهوم دارد. ظهور آیه حصر وجوب تبين است در خبر فاسق. این را از چه راهی به دست آوردید.



مطلب دوم: مرحوم خوئی در مصباح الأصول می‌فرماید جمله شرطیه در آیه کریمه محققة الموضوع نیست زیرا مفاد آیه این است که النبأ إن جاء به الفاسق فيجب التبيين عنه. جنس نبأ موضوع است و مجيء فاسق شرط است و با انتفاء شرط موضوع باقی است لذا مفهوم آیه این است که نبأ را اگر غیر فاسق آورد تبیین نمی‌خواهد.

عرض می‌کنیم: این گونه تفسیر و تحلیل آیه کریمه را از کجا استفاده کردید. در ظاهر آیه کریمه تصور موضوع در رتبه سابق بر شرط انجام نشده، مفاد آیه این نیست که جنس نبأ اگر فاسق آورد تبیین کنید، این مفهوم دارد که جنس نبأ را اگر فاسق نیاورد تبیین نمی‌خواهد اما آیه که چنین نیست. در آیه فرض موضوع قبل تعلق شرط نشده است، لذا آیه کریمه می‌گوید اگر فاسق نبأ آورد تبیین کنید نه اینکه جنس نبأ قبل موضوع فرض شده باشد.

نتیجه: بیان مرحوم خوئی هم که می‌فرماید علی فرض التسلم اینجا جمله شرطیه محققة الموضوع نیست قابل قبول نیست.

بیان دوم: قبل از توضیح بیان دوم بر اینکه در این آیه کریمه مانع وجود دارد و جمله شرطیه مفهوم ندارد مقدمه ای را توضیح می‌دهیم:

مقدمه اصولی: ارکان مفهوم داشتن جمله شرطیه

در مفهوم شرط بیان شده که دورکن باید احراز شود تا شرط مفهوم داشته باشد:

1- تعلیق الجزاء علی الشرط. 2- ظهور تعلیق در انحصار، یعنی این جزاء منحصر معلق بر این شرط است.

لذا هر جا قرینه داشتیم که تعلیق جزاء بر شرط به نحو انحصار نیست بلکه این شرط أحد مصادیق تعلیق است، این جمله شرطیه مفهوم ندارد. مثال: إن وصفت لك امرأة دواء فلاتشر به لأنك لاتأمن ضرره.

این جمله شرطیه مفهوم ندارد یعنی اگر مردی که ایمن از ضررش نیستی دارویی را توصیف کرد استفاده کن. نه مفهوم ندارد زیرا آن تعلیل ذیل اثبات میکند که این جزاء منحصر معلق بر این شرط نیست. گوینده خواسته یک مصداق بارز را برای جزاء معرفی کند، لذا این جمله شرطیه ظهور در انحصار جزاء در این شرط ندارد لذا مفهوم ندارد.

قائل می‌گوید آیه کریمه چنین است که قرینه داریم تعلیق جزاء بر این شرط انحصاری نیست و این شرط أبرز مصادیق است. توضیحش خواهد آمد.

[1]. جلسه 9، مسلسل 701، یکشنبه، 97.07.15.

[2]. (لا يقال) ان الموضوع فی القضية ليس نبأ الفاسق حتى يلزم انتفائه بانتفاء الشرط بل الموضوع هو النبأ و مجيء الفاسق به شرط خارج عنه فتدل الآية على وجوب التبيين في النبأ على تقدير مجيء الفاسق به و عدمه على تقدير عدمه (لأننا نقول) ان كان المراد كون الموضوع هو طبيعة النبأ المقسم لنبا العادل و الفاسق فاللزام على تقدير تحقق الشرط وجوب التبيين في طبيعة النبأ و ان كانت متحققة في ضمن خبر العادل و ان كان المراد كون الموضوع هو النبأ الموجود الخارجی فيجب ان يكون التعبير بأداة الشرط باعتبار الترديد لأن البناء الخارجی ليس قابلاً لأمرين فعلى هذا ينبغي ان يعبر بما يدل على المضى لا الاستقبال هذا

[4]. كفاية الأصول (آل البيت) ص 296: نعم لو كان الشرط هو نفس تحقق النبأ و مجيء الفاسق به كانت القضية الشرطية مسوقة لبيان تحقق الموضوع مع أنه يمكن أن يقال إن القضية و لو كانت مسوقة لذلك إلا أنها ظاهرة في انحصار موضوع وجوب التبيين في النبأ الذي جاء به الفاسق في يقتضى انتفاء وجوب التبيين عند انتفائه و وجود موضوع آخر فتدبر.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

بیان دوم در وجود مانع از مفهوم در جمله شرطیه

أحد الأعلام طبق تقریری که از ایشان چاپ شده به نام مباحث الحجج صفحه 97 می‌فرماید اگر قرینه‌ای بود که شرط علت منحصره نیست بلکه یکی از مصادیق علت است دیگر جمله مفهوم ندارد، وجوب تبیین از خبر فاسق معلل به این علت است که "أن تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين"، چرا در خبر فاسق جستجو لازم است زیرا ممکن است با اعتماد به خبر فاسق دچار جهالت شویم و ندامت و

پشیمانی به دنبال داشته باشد، پس تبیین در جایی است که جهالت فرض شود. اعتنا به خبر فاسق مصداق إصابة به جهالت است، پس خبر فاسق علت منحصره وجوب تبیین نیست، آیه می‌گوید هر جا اصابه به جهالت است تبیین می‌خواهد لذا این جائز فاسق بنبأ می‌شود مصداقی از مصادیق علت لذا مفهوم ندارد که بگویید این جائز فاسق بجهالت تبیین نمی‌خواهد.

عرض می‌کنیم: کلام این محقق نیاز به یک تتمیم دارد زیرا اگر این تتمیم ضمیمه نشود ممکن است به ایشان اشکال شود که از مفهوم آیه حجیت خبر عادل را استفاده نمی‌کنیم بلکه از همین تعلیل که می‌شود موضوع حکم استفاده می‌کنیم خبر عادل حجت است.

توضیح مطلب: چنانکه مرحوم نائینی و اتباعشان می‌گویند جهالت را در این آیه باید معنا کنیم، کاری نکنید که إصابة به جهالت باشد، می‌گویند جهالت به معنای عدم العلم نیست، جهل نقیض علم نیست بلکه جهل نقیض عقل است به معنای سفاقت، لذا در کتاب شریف کافی کتاب العقل و الجهل آورده شده است. جهالت یعنی انجام کار سفیانه، پس آیه شریفه می‌گوید قبول خبر فاسق بدون تبیین کار سفیانه است و به آن اعتنا نکنید و جستجو کنید. بنابراین اعتماد به خبر عادل کار سفیانه نیست شاهدش این است که عقلاء عالم به خبر عادل اعتماد می‌کنند.

آقایان می‌گویند ما از تعلیل این معنا را استفاده می‌کنیم که علت می‌گوید در خبر فاسق اصابه به جهالت و کار سفیانه است تبیین می‌خواهد، خبر عادل اعتماد به آن کار سفیانه نیست پس تبیین نمی‌خواهد.

ما در مقام تتمیم می‌گوییم محور استدلال جمعی از محققان این است که جهالت یعنی عمل سفیانه، در حالی که در لغات قریب به عصر نص مانند معجم مقاییس اللغة آمده: الجیم و الهاء و اللام أصلان أحدهما خلاف العلم و الآخر الخفة و خلاف الطمأنينة و الأول الجهل نقیض العلم. در روایات کثیره هم کثرت استعمال جهل در عدم العلم است، صحیحه عبدالصمد ذیل مباحث حج که ایما رجل ركب أمرا بجهالة فلاشیء علیه، اینجا جهل به معنای ندانستن است، صحیحه عیص بن قاسم من صام فی السفر بجهالة لم یقضه. صحیحه عبدالرحمن بن حجاج سألته عن الرجل یتزوج المرأة بجهالة فی عدتها أهی ممن لا تحل له أبدا. در باب صید در حج روایت می‌گوید: سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن المتعمد فی الصيد و الجاهل و الخطأ سواء فیه؟ قال: لا. فقلت له: الجاهل علیه شیء. فقال: نعم. فقلت: جعلت فداک فالعمد بأی شیء یفضل صاحب الجهالة؟ قال: بالائم و هو لاعب بدینه. صحیحه علی بن یقظین قال ان کان علی وجه جهالة فی الحج أعاد. پس هم در لغت هم در استعمال کثیره در روایات جهالت به معنای عدم العلم است و همین معنای حقیقی کاملا با آیه کریمه مناسب است.

آیه کریمه می‌گوید اگر فاسقی خبر آورد جستجو کنید زیرا ممکن است کاری کنید که بعدا بفهمید جاهلانه بوده و نمیدانستید، از خبر فاسق و تعب به آن ملزم می‌شوید بنی المصطلق مرتد هستند بعدا می‌فهمید تصمیمتان نه عالمانه بلکه جاهلانه بوده و پشیمان می‌شوید لذا خبر فاسق چون مستلزم عدم العلم است جستجو کنید و مشکلی ندارد. اگر تعلیل را اینگونه معنا کردیم نتیجه این است که هر جا خبری اصابه به جهل و عدم العلم بود تبیین کنید و خبر عادل هم همین است.

اگر این بیان را تتمیم کردیم با بیان قبلی این محقق نتیجه این است که شرط مفهوم ندارد و در تعلیل جهالت به معنای عدم العلم است لذا آیه کریمه مفهوم ندارد تا بگوید خبر عادل حجت است بلکه تعلیل در آیه شامل خبر عادل هم میشود نهایت شاه فرد اصابه به جهالت خبر فاسق است، و مبتلابه همان بوده است.

بعض اعلام به تبع مرحوم نائینی اصرار دارند که فرض کنید جهالت را به معنای عدم العلم بگیرید با بیان دیگری می‌گوییم خبر واحد ثقه از تعلیل آیه خارج است، چون آیه کریمه می‌گوید در غیر علم تبیین لازم است، أدله حجیت خبر واحد می‌گوید خبر واحد علم تعبدی است. پس خبر واحد عادل تخصصا از تحت آیه خارج شد. یا بگویید موضوع علم را تصرف میکند و می‌شود ورود.

عرض می‌کنیم: در گذشته در مباحث ظن به تفصیل توضیح دادیم[3] اینکه ادعا شده از ادله حجیت خبر واحد استفاده میشود که خبر الواحد علم تعبدی قابل قبول نیست، آنچه از ادله حجیت خبر واحد استفاده میشود این است که عقلا عملا به خبر واحد اعتنا میکنند، شارع هم می‌گوید به خبر ثقه اعتنا کنید اما ملاک این لزوم اتباع خبر ثقه چیست از ادله استفاده نمی‌کنیم. این ادعای مرحوم نائینی که ملاک این است که خبر ثقه علم است تعبدا از کدام دلیل حجیت خبر ثقه استفاده شده نه از سیره عقلا میشود استفاده کرد نه دلیل دیگر.

بیان سوم: کلام احد اعلام نجف حفظه الله

برای اینکه قضیه شرطیه در آیه مفهوم ندارد مطلبی است از همان احد اعلام نجف حفظه الله در تقریرات مباحث الحج صفحه 99 که ظاهرا مطلب اصلی شان در آیه نبأ همین مطلب است. ایشان چند مطلب طولی دارند و می‌فرمایند: [5]



یکم: قبول نداریم قضیه شرطیه در این آیه مفهوم داشته باشد زیرا قضیه شرطیه در مقام توبیخ است.

دوم: اگر این را قبول نکنید میگوییم جمله شرطیه مفهوم ندارد چون محققه الموضوع است.

سوم: اگر این را هم قبول نکنید میگوییم جمله شرطیه مفهوم ندارد زیرا ذکر علت قرینه بر این است که شرط أحد المصادیق است و مفهوم ندارد.

اما بیان وجه ثالث ایشان. میفرمایند توبیخ به دو نحوه است:

الف: توبیخ بدون قضیه شرطیه، مثل اینکه به کسی میگویند به این عالم بی احترامی نکن رسماً فرد را توبیخ میکند.

ب: توبیخ به نحو قضیه شرطیه به اینگونه که عمل مهمی میخواهد اتفاق افتد این عمل مخالف با موازین بشری و مصالح اجتماعی و اخلاق انسانی است اگر قضیه شرطیه حاوی توبیخ باشد در یک امر مهمی این قضیه شرطیه مفهوم نخواهد داشت. عباراتشان را مراجعه کنید.

[1]. جلسه 10، مسلسل 702، دوشنبه، 97.07.16.

[3]. در جلسات 12 به بعد در سال گذشته. می‌توانید در اینجا مطالعه کنید.

[5]. إن الإستدلال بالآية الكريمة في المقام غير تام، لأنها في مقام التوبيخ على عمل متحقق في الخارج، و القيود المذكورة في كل قضية تكون في قبال عمل متحقق و في مقام التوبيخ لاتدل على الإنتفاء عند الإنتفاء سواء كانت القضية على نحو الشرطية أم على نحو آخر. فإن التوبيخ تارة يكون على نحو القضية الشرطية كما إذا نهى أحد شخصا عن إيذاء فرد لخصوصية أنه مسلم أو خادم الوطن أو خادم الشريعة، و أخرى يكون التوبيخ على نحو القضية الشرطية، و هذا من باب التأدب و الحياء من بيان وقوعه، بأن يكون العمل الصادر مخالفا بشكل كبير للموازين الفكرية و المصالح الاجتماعية و الخلق الإنساني و الانضباط الذي يطمح فيه و في كلا النحويين لخصوصية للقيود المذكور. و توضيحه من خلال الآية فقوله "إن جأنكم فاسق" أي إذا جأنكم نوع من الفاسق فإن التنوين قد يكون للتعظيم من جهة فسقه أو للتحقير و كذا قوله "نبأ" أي بنوع من النبأ الذي لا يكون متعارفاً أو يكون نبأ عظيماً بحيث لو أردتم ترتيب الآثار عليه لترتب عليه مفسد كثيرة في صورة مخالفته للواقع من حيث مخالفة القوانين و عدم احترام الدماء و الأموال و الأعراض و انشقاق صفوف المسلمين و انتشار الفوضى و تأثير الشائعات في الناس الذي يعد هتكا للمجتمع الإسلامي.

فالتحرك على ضوء خبر كهذا و مخبر عنه كهذا و من دون التفحص و من دون إخبار مركز القيادة الذي هو رسول الله صلى الله عليه و آله بالنتائج تحرك شنيع ألى درجة ينبغي ذكره بنحو القضية الشرطية فإذا أتى فاسق بخبر عظيم "فتبينوا" أو تثبتوا "أن تصيبوا قوما بجهالة" أي أنّ هذا كله جهل..... فالآية تتعلق بهذا الجانب و هذه القيود و الخصوميات لاتتعلق بجانب المفهوم لأن المفهوم مبرز للقانون و هذا توبيخ على مخالفة القوانين و أساس التوبيخ بأى صورة تحقق و بلاغته يقتضى التطرق إلى جهات متعددة بالنسبة إلى الشخص لاجهة أو جهتين، و فقدان جهة لايدل على الجواز. و أساسا لابد من تقييم حجم القضية.

ثم على فرض عدم الإلتفا إلى التوبيخ و هذه الخصوميات يأتى الكلام عن مفهوم الشرط و مفهوم الوصف و قلنا بأن مفهوم الشرط متوقف على أن تكون القضية ثلاثية الأطراف و هى غير متحققة في المقام و قلنا بأن مفهوم الوصف مقدمته الثالثة ممنوعة.

و مع غض النظر عن جميع الجهات لا ينعقد الظهور مع الإقتران بالتعليق.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

بیان سوم می‌گوید جمله "إن جأنكم فاسق نبأ" تنوین در فاسق یا برای تعظیم و بزرگ کردن فرد است یا برای تحقیر، بعد می‌فرمایند نبأ که مقصود از آن خبری است که متعارف نیست، خبری که اگر به آن ترتیب اثر دهید مفسد کثیره‌ای بر آن مترتب می‌شود، دماء مردم ریخته می‌شود، أعراض مردم هتک می‌شود، ترتیب دادن به چنین خبر و مخبری بدون تفحص و إخبار به مرکز قیادة که پیامبر اکرم باشد صحیح نیست. پس آیه می‌فرمایند به خبر مهمی با این آثار سوء و چنین مخبری ترتیب اثر ندهید. لذا آیه اطلاق ندارد که به هر خبری از سوی هر فاسقی ترتیب اثر ندهید. پس آیه در مقام توبیخ است لذا آیه مفهوم ندارد.

عرض می‌کنیم: اگر این مطلب را این محقق فرموده باشند و ما هم درست برداشت کرده باشیم، این ادعا که اگر قضیه شرطیه در مقام توبیخ باشد مفهوم ندارد، این به چه تحلیلی است. ایشان برای سلب مفهوم از این جمله می‌خواهند اطلاق را از آیه سلب کنند که آیه در مقام بیان این که خبر فاسق بما هو فاسق جستجو می‌خواهد نیست بلکه آیه شریفه یک قضیه خارجی را بیان می‌کند در یک مورد خاص و لسانش هم تهدید است، بنابراین منطوقش هم اطلاق ندارد چه رسد به اینکه مفهوم داشته باشد. دلیل بر خارجی بودن و عدم اطلاق این است که در "إن جائکم فاسق بنبأ"، نبأ در این آیه یعنی نبأ عظیمی که بر آن مفاسد کثیره‌ای مترتب می‌شود از حیث دماء و اموال و هتک اعراض و امثال اینها. سؤال ما این است که از کجای آیه کریمه تخصیص به این مورد خاص را استفاده کردید، آیه می‌گوید اگر فاسقی نبأ آورد، یعنی هر فاسقی و هر نبأی، این که ادعا می‌کنید مقصود از نبأ در این آیه نبأ مهمی است که چنین آثار سوء را دارد لذا در این نبأ جستجو کنید نه سایر نبأ ها می‌خواهید بگویید مورد مخصص است، یعنی چون مورد و شأن نزول آیه کریمه جریان ولید است که آثار عظیمی به دنبال داشت در آن مورد آیه نازل شد مانند تمام اطلاقات و عموماتی که به مناسبت یک مورد بیان میشود، اینکه مورد را مخصص دانستید جز یک سری استحسانات، دلیلی بیان نشد لذا آیه اطلاق دارد که اگر فاسقی نبأ آورد جستجو کنید هر فاسقی باشد و هر خبری باشد.

از بیاناتی که میگفت آیه نبأ مبتلا به مانع است لذا مفهوم ندارد وجه اول و دوم را پذیرفتیم لکن وجه سوم که این محقق حفظه الله بیان کردند قابل قبول نیست.

نتیجه: دلالت آیه نبأ بمفهومه بر حجیت خبر عادل به نظر ما قابل قبول نیست.

### آیه دوم: آیه نفر

دومین آیه ای که استدلال شده بر حجیت خبر واحد آیه نفر است که در سوره مبارکه توبه آیه 122 می‌فرماید: وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.

جمعی از اعلام دلالت این آیه بر حجیت خبر واحد را پذیرفته‌اند بلکه بعضی مانند مرحوم خوئی دلالت آیه نفر را بر حجیت خبر واحد اظهر و اتم از دلالت آیه نبأ می‌دانند.

### استدلال محقق خوئی به آیه نفر بر حجیت خبر واحد

مرحوم خوئی به تبع مرحوم نائینی در مصباح الأصول ج 2، ص 183 می‌فرماید استدلال به آیه نفر بر حجیت خبر واحد متوقف است بر سه امر:

امر اول: [5] آیه کریمه می‌گوید جمعی تفقه کنند سپس انذار کنند، مقصود از انذار و تفقه، آن است که کل واحد از این جمع تفقه کند و کل واحد انذار کند، مقصود این نیست که یک مجموعه تفقه کنند و همان مجموعه با هم انذار کنند تا کسی بگوید اخبار یک مجموعه و انذارشان مفید علم است. مرحوم خوئی می‌فرماید ظهور آیه در این است که کل واحد من النافرین انذار کنند، به این دلیل که در لسان عربی تقابل الجمع بالجمع ظهور در توزیع و انحلال دارد، فاعسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق، آیا مقصود این است که همه شما بروید صورت همه تان را بشویید، خیر، هر کسی صورت خودش را بشوید، لذا می‌فرمایند آیه کریمه می‌گوید و لينذروا قومهم آن جمع بروند انذار کنند آیه ظهور در توزیع دارد یعنی کل واحد برود انذار کند. ایشان می‌فرمایند غیر از ظهور آیه و نکته ادب عربی ظاهر حال و طبیعت حال در قضیه هم همین اقتضا را دارد که وقتی عده ای از وطنشان کوچ میکنند می‌روند حوزه یا دانشگاه درس می‌خوانند وقتی اینها از یک شهر رفتند و برگشتند همه با هم باید وقتی برگشتند برای مردم سخن بگویند، خیر وضعیت چنین است که هر کدام انذار جداگانه خودش را انجام دهد.

امر دوم: [6] آیه کریمه غایت از نفر و تفقه و انذار را حذر قرار می‌دهد لعلمهم یحذرون، مراد از این حذر خوف نفسانی نیست، اگر مراد خوف نفسانی باشد یعنی یک موعظه صرف، می‌فرمایند حذر تحفظ و تجنب عملی است که از مبلکه و عقوبت انسان خود را دور کند با عمل. به عبارت دیگر آیه می‌گوید انذار کنند و منذرین ترتیب اثر عملی بدهند لذا در احکام شرعی که ترتیب اثر در آنها فرض میشود آیه کریمه جاری است.

امر سوم: [7] باید اثبات کنیم آیه حذر کردن را واجب میدانند. در مقام عمل ترتیب اثر دادن بر انذار منذر واجب است و الا آیه دال بر لزوم اتباع خبر واحد نیست. توضیح مطلب: استعمال لعل ظهور دارد در اینکه ما بعدش غایت برای ما قبل است چه در اخبار از امور خارجی باشد یا غیر آن. اشتريت دارا لعلی أسکنها. در احکام مولویه هم میفرمایند اگر ما بعد لعل امری باشد که در اختیار مکلف نیست و تعلق تکلیف به آن درست نیست حداقل دلالت میکند آن امر مرغوب شارع است تب الى الله لعله يغفرک. و اگر در تکالیف مولویه لعل وارد شود بعد از آن امری باشد که قابلیت تکلیف داشته باشد همیشه بعد از لعل از نظر حکم، حکم ما قبل لعل را دارد چه وجوب چه استحباب، به خاطر اینکه اگر خداوند امری را مستحب کند به خاطر غایتی معلوم میشود حداقل غایتش هم مستحب است اگر خدا امری را واجب کند لغایه یعنی غایتش هم واجب است. آیه میگوید انذار واجب است غایتش لعلهم يحذرون است، در امور تکلیفیه است، بعد از لعل حکم قبلش را دارد اگر انذار واجب است حذر هم واجب است.

نتیجه میگیریم انذار واجب است و مجموعی نیست بلکه بر هر نفر واجب است، حذر از این انذار هم واجب است لذا قول منذر واحد حجیت دارد و اتباعش واجب است. مرحوم خوئی اشکالاتی را از استدلالشان دفع میکنند و میفرمایند قویترین آیه بر حجیت خبر واحد آیه نفر است. [8]

[1]. جلسه 11، مسلسل 703، سه شنبه، 17.07.97.

[5]. ان يكون المراد انذار كل واحد من النافرين بعضا من قومهم ، لا انذار مجموع النافرين مجموع القوم ، ليقال إن إخبار المجموع وانذارهم يفيد العلم بالواقع ، فيخرج عن محل الكلام في بحث حجية الخبر ، وهذا الامر ثابت ، لان تقابل الجمع بالجمع ظاهر في التوزيع ، كما في قوله تعالى : ( فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق ) فان المراد منه ان يغسل كل واحد وجهه ويده ، لا أن يغسل المجموع وجه المجموع ، كما أن طبع الحال وواقع القضية أيضا هو ذلك ، لان الطائفة النافرة للتفقه في الدين إذا رجعوا إلى أوطانهم لا يجتمعون بحسب العادة في محل واحد ليرشدوا القوم مجتمعا ، بل يذهب كل واحد منهم إلى ما يخصه من المحل ، ويرشد من حوله من القوم .

[6]. ان يكون المراد من الحذر هو التحفظ والتجنب العملي لا مجرد الخوف النفساني ، وهذا الامر أيضا ثابت ، لان ظاهر الحذر هو اخذ المأمن من المهلكة والعقوبة وهو العمل ، لا مجرد الخوف النفساني

[7]. ان يكون الحذر والتجنب العملي واجبا عند انذار المنذر ، وهذا الامر أيضا ثابت ، لان كلمة ( لعل ) ظاهرة في كون ما بعدها غاية لما قبلها ، كما يظهر من مراجعة موارد استعمالها ، سواء كان استعمالها في مقام الاخبار عن الأمور الخارجية ، كقولك اشتريت دارا لعلی أسکنها ، أو في مقام بيان الاحكام المولوية ، وعلى الثاني فان كان ما بعدها أمرا غير قابل للتكليف كما إذا قيل تب الى الله تعالى لعله يغفر لك ، فيستفاد منها حسن تلك الغاية وكونها أمرا مرغوبا فيه ، وان لم يصح تعلق التكليف به ، لعدم كونه فعلا للعبد كي يصح البعث نحوه ، وإن كان أمرا قابلا للتكليف كما إذا قيل بلغ الاحكام إلى العبيد لعلهم يعملون بها ، دل الكلام على كونه محكوما بحكم ما قبلها من الوجوب أو الاستحباب ، ضرورة ان الغاية الموجبة لا يجاب امر آخر تكون واجبة بنفسها بطريق أولى ، وكذا الحال في الغاية الموجبة لاستحباب امر آخر ، وحيث إن الحذر جعل في الآية الشريفة غاية للانذار الواجب فيستفاد منها كونه واجبا لا محالة . وبعد تمامية هذه الأمور الثلاثة ، يظهر ان الآية المباركة تدل

[8]. و الإنصاف أن دلالة هذه الآية على حجية الخبر أظهر وأتم من دلالة آية النبأ عليها، و مع ذلك قد أورد على الاستدلال بها بوجوه:

(الأول) - ان الآية واردة لبيان وجوب التفقه و الإنذار ، لا لبيان وجوب الحذر ، و إنما ذكر الحذر باعتبار كونه فائدة من فوائد التفقه و الإنذار فلا إطلاق لها بالنسبة إلى وجوب الحذر ، و القدر المتيقن منه ما إذا حصل العلم بمطابقة قول المنذر للواقع .

و فيه (أولا) - ان الأصل في كل كلام أن يكون في مقام البيان، لاستقرار بنا العقلاء على ذلك ما لم تظهر قرينة على خلافه. و (ثانياً) - ان ظاهر الآية المباركة كونها واردة لبيان وظيفة جميع المسلمين المكلفين، و انه يجب على طائفة منهم التفقه و الإنذار ، و على غيرهم الحذر و القبول، فكما ان إطلاقها يقتضي وجوب الإنذار و لو مع عدم حصول العلم للمنذر (بالفتح) بمطابقة كلام المنذر (بالكسر) للواقع، كذلك يقتضي وجوب الحذر أيضا في هذا الفرض.

و (ثالثاً) - ان ظاهر الآية ترتب وجوب الحذر على الإنذار ، و تخصيص وجوب الحذر بما إذا حصل العلم بالواقع موجب لإلغاء عنوان الإنذار، إذ العمل حينئذ انما هو بالعلم من دون دخل للإنذار فيه، غاية الأمر كون الإنذار من جملة المقدمات التكوينية لحصول العلم لا موضوعا لوجوب الحذر فاعتبار حصول العلم في وجوب الحذر يوجب إلغاء عنوان الإنذار لا تقييده بصورة حصول العلم، مع ان ظاهر الآية كون وجوب الحذر مترتباً على الإنذار ترتب الحكم على موضوعه و (رابعاً) - انه على تقدير تسليم أن اعتبار العلم في وجوب الحذر يوجب التقييد لا إلغاء عنوان

الإنذار، لا يمكن الالتزام بهذا التقييد، فانه تقييد بفرد نادر و هو مستهجن (الإيراد الثاني)- ان الإنذار - بمعنى التخويف من العقاب- إنما هو وظيفة الواعظ و المفتى، أما الواعظ فينذر الناس كما هو شأنه بالأمور المسلمة، فيخوف الناس من ترك الصلاة مثلاً بما ورد فيه من العقاب، أو من شرب الخمر كذلك، و لا إشكال في وجوب الحذر عند إنذاره، لكون الحكم معلوماً و مسلماً. و أما المفتى فيفتى لمقلديه بما استنبطه من الواجب و الحرام، و إفتاؤه بها إنذار بالدلالة الالتزامية، و تخويف من العقاب على الترك أو الفعل، و لا شبهة في وجوب الحذر على مقلديه، لكون فتواه حجة عليهم، بخلاف نقل الرواية، فانه لا إنذار فيه، إذ ربما ينقل الراوى مجرد الألفاظ و لا يفهم المعنى لينذر به، و لذا ورد عنهم عليهم السلام رب حامل فقه غير فقيه أو إلى من هو أفقه منه.

و فيه ان الراوى أيضاً قد ينذر بنقله، كما إذا نقل رواية دالة على وجوب شيء أو على حرمة شيء، فان نقل هذه الرواية إنذار ضمنى بالعقاب على الترك أو الفعل، كما في إفتاء المفتى بوجوب شيء أو حرمة شيء، فيجب الحذر عند نقل هذه الرواية بمقتضى الآية الشريفة، و تثبت حجية غيره من الاخبار التي لا إنذار فيها، لكون الراوى عامياً أو كان مفاد الرواية حكماً غير إلزامي بعدم القول بالفصل. هذا على تقدير كون الآية نازلة في مقام التشريع و جعل الحجية للخبر. و اما بناء على كونها كاشفة عن حجية الخبر السابقة على نزول الآية، و أنها سيقت على نحو تكون حجية الخبر مفروغا عنها قبل نزولها، كما هو الظاهر فلا نحتاج إلى التمسك بعدم القول بالفصل، إذ الآية الشريفة- على هذا التقدير- كاشفة عن حجية الخبر على الإطلاق، و ان وجوب الحذر عند الإنذار انما هو من باب تطبيق الكبرى الكلية على بعض المصاديق.

(الإيراد الثالث)- ان ظاهر الآية الشريفة كون وجوب الحذر مترتباً على الإنذار بما تفقه، لا على مطلق الإنذار، فيختص بما إذا أحرز كون الإنذار بما تفقه، أى أحرز كون الخبر مطابقاً للواقع، و الفرق بين هذا الإيراد و الإيراد الأول ظاهر فان الإيراد الأول راجع إلى عدم صحة التمسك بإطلاق وجوب الحذر، لعدم كونه وارداً في مقام البيان، لأن الآية وردت لبيان وجوب التفقه و الإنذار، لا لبيان وجوب الحذر، فلم تتم مقدمات الحكمة، بخلاف هذا الإيراد فانه راجع إلى منع الإطلاق رأساً، باعتبار ان وجوب الحذر مقيد بما إذا كان الإنذار بما تفقه في الدين.

و فيه ان الاخبار بوجوب شيء أو بحرمة شيء لا ينفك عن الإنذار بما تفقه، إذ الاخبار بالوجوب إنذار بالعقاب على الترك بالدلالة الالتزامية، و كذا الاخبار بالحرمة إنذار بالعقاب على الفعل، كما ان الإنذار بالعقاب على الترك اخبار بالوجوب، و الإنذار بالعقاب على الفعل اخبار بالحرمة بالدلالة الالتزامية و أما كون المخبر به مطابقاً للواقع أو غير مطابق له، فهو خارج عن مدلول الخبر لما ذكرناه في مقام الفرق بين الخبر و الإنشاء من ان مدلول الخبر هو الحكاية عن ثبوت شيء أو نفيه، و اما كون المحكى عنه مطابقاً للواقع أو غير مطابق له، فهو خارج عن مدلول الخبر. (و بالجملة) الاخبار عن الوجوب و الحرمة إنذار بما تفقه في الدين دائماً، و إن كان المخبر به غير مطابق للواقع.

(الإيراد الرابع)- أن المأخوذ في الآية عنوان التفقه، فيكون الحذر واجباً عند إنذار الفقيه بما هو فقيه، فلا يشمل إنذار الراوى بما هو راو، فيكون مفاد الآية حجية فتوى الفقيه للعامى لا حجية الخبر. و لا يمكن التمسك بعدم القول بالفصل في المقام، لعدم ارتباط أحد الأمرين بالآخر، و ان شئت قلت إن القول بالفصل بين حجية فتوى الفقيه و حجية الخبر موجود، فلا يدل الدليل على حجية فتوى الفقيه على حجية الخبر بضميمة عدم القول بالفصل بينهما.

و فيه ان التفقه في زمن المعصومين عليهم السلام لم يكن بهذه الصعوبة الموجودة في زماننا، فانها حصلت من كثرة الروايات، و تعارضها في العبادات و قلتها في المعاملات، فالسلف من الزواة كان يصدق عليهم الفقيه بمجرد سماع الحديث و تحفظه، لكونهم من أهل اللسان، فكانوا يعرفون معانى كلامهم عليهم السلام، فكانوا فقهاء كما ورد عنهم عليهم السلام أنتم أفقه الناس إذا عرفتم معانى كلامنا، فكانوا فقهاء فيما ينقلونه عن الأئمة عليهم السلام، و إذا ثبتت حجية خبر الراوى الفقيه بمقتضى الآية، ثبتت حجية خبر الراوى غير الفقيه بعدم القول بالفصل.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

مرحوم خوئی چند اشکال وارد شده بر بیانشان را پاسخ می‌دهند:

اشکال اول: آیه در مقام وجوب تفقه سپس انذار است و می‌گوید یک عده بروند تفقه کنند و انذار نمایند، در ضمن یکی از آثار و فوائد تفقه و انذار را بیان میکند که حذر باشد، لذا نسبت به انذار و تفقه چون در مقام بیان است آیه اطلاق دارد اما نسبت به وجوب حذر آیه اطلاق ندارد و قدر متیقن از وجوب حذر آنجا است که علم پیدا کند به مطابقت قول منذر با واقع.

مرحوم خوئی جواب می‌دهند اولاً: هر جمله‌ای که در کلام وارد شده است گفته شده نشان می‌دهد مولا در مقام بیان است. انذار مذکور است میگویم اطلاق دارد مولا در مقام بیان است. حذر هم مذکور است لذا اطلاق دارد پس چون ذکر شده و قرینه بر خلاف نداریم قاعده این است که گوینده در مقام بیان است پس حذر لازم است چه علم از آن پیدا شود چه نشود.

ثانیا: به قرینه مقابله اطلاق حذر را می‌فهمیم که می‌خواهد وظیفه مکلف را بیان کند که یک عده یاد بگیرند و انذار کنند و دیگران حذر کنند، مقابله بین این دو میگویند چنانکه انذار مطلقا واجب است حذر هم مطلقا واجب است.

ثالثا: می‌فرمایند اگر بگوییم که حذر کردن موضوع حصول علم است که اگر علم پیدا کردی حذر کن و الا فلا.

نتیجه این است که انذار بشود مقدمه علم و مقدمیت داشته باشد و از موضوعیت ساقط شود این خلاف ظاهر آیه است. آیه مفادش این است که تفقه انذار بیاورد و انذار حذر بیاورد، اینگونه که شما می‌گویید یک واسطه دیگر می‌خورد و موضوع چیز دیگر است، تفقه کنید ثم انذار کنید اگر علم پیدا شد حذر کنند موضوع حذر میشود علم و در آیه موضوع حذر انذار است نه علم.

اشکال دوم: مستشکل میگوید قبول میکنیم انذار مطلقا واجب است و حذر در مورد انذار مطلقا واجب است اما آیه هیچ ربطی به حجیت خبر واحد ندارد زیرا انذار کار واعظ است به دلالت مطابقی و کار مجتهد است به دلالت التزامی.

توضیح مطلب: واعظ منبر می‌رود و اموری را موعظه و تذکر میدهد که مردم معمولا میدانند، غیبت نکنید نماز اول وقت بخوانید و امثال اینها، شکی نیست که حذر واجب است عند وعظ واعظ، چون وعظ واعظ تذکر است و مردم خودشان می‌دانند لذا واجب است عمل کنند. مفتی هم احکام را استفتاء میکند و در رساله میگوید فلان شیء واجب است یا حرام است. مدلول التزامی قول مجتهد انذار است این واجب را ترک کنید عقاب دارد یا حرام را مرتکب شوی عقاب دارد. لاشبهه به أدله وجوب تقلید که مقلد هم باید به فتوای مجتهد عمل کند لذا آیه شریفه گویا میگوید یجب حذر از قول واعظ و مفتی. خبر واحد نقل روایت که در آن انذار نیست ای چه بسا راوی باشد که الفاظ را نقل میکند و معانی را متوجه نمیشود انذار نمیداند یعنی چه و میگوید قال الصادق کذا، لذا خبر واحد نه مدلول مطابقی اش انذار است نه مدلول التزامی اش. لذا آیه ربطی به خبر واحد ندارد.

جواب: این اشکال جوابش روشن است چون مرحوم خوئی فرموده‌اند ذکر میکنیم که روایت دو گروه‌اند عده‌ای از آنها منذر هم هستند، روایتی که فقیه‌اند و معانی الفاظ را میدانند به دلالت التزامی کلام امام صادق تخویف و انذار هم دارند پس حذر واجب است و آن راوی هم که مدلول التزامی انذار نداشت حقیقت روایت را خودش نمی‌فهمید به چه معنا است فقط نقل کرده با قول به عدم الفصل آن خبر واحد هم قولش میشود حجت.

اشکال سوم: آیه کریمه انذار را متوقف کرده بر تفقه، نمی‌گوید مطلق انذار واجب است بلکه میگوید تفقه کنید بعد انذار کنید پس انذار بما تفقه حذر دارد نه مطلق انذار، انذار بما تفقه انذار مطابق واقع است. لذا هر جا انذار مطابق واقع بود حذر واجب است و الا فلا.

جواب: مرحوم خوئی می‌فرمایند تفقه یعنی برود مسائل را یادبگیرد و حجت بر وجوب یا حرمت داشته باشد، کسی که حجت بر وجوب و حرمت داشت انذار کرد صدق میکند انذار بما تفقه. دیگر لازم نیست مطابق واقع باشد و لزوم مطابقت با واقع از آیه استفاده نمیشود.

اشکال چهارم: موضوع انذار عنوان تفقه است اگر انذار، انذار شخص فقیه بود حذر لازم است، بنابراین آیه مفادش حجیت فتوای فقیه است، شامل راوی غیر فقیه نمیشود. عدم القول بالفصل هم جا ندارد زیرا دو عنوان مستقل اند و فقیه غیر از راوی است. حجیت فتوای فقیه را آیه کریمه میگوید نه حجیت خبر راوی را.

جواب: مرحوم خوئی می‌فرمایند شما در این عصور متأخره که از عصر نص فاصله جدی گرفته اید و روایات فراوان گاهی متعارض کنار هم جمع شده و معانی لغات به مرور زمان تغییر کرده است، امروز اجتهاد و فقاہت مشکل شده، تسلط بر قوانین ظهور ساز و رفع تعارض ها و تراحم ها و قواعد رجالی و فقه اللغه لازم است لذا فقیه غیر از راوی است، درست است، اما در زمانهای صدور نصوص، آیات و روایات فقاہت امر بسیطی بوده و کسی که زبان عربی را میدانسته و احادیث را از منبع میشنیده و رفع تعارضات هم با سؤال به راحتی فراهم بوده فقاہت در آن زمان کار سختی نبوده لذا در روایات به اصحاب و روات میگفتند فقیه. أنتم أفقه الناس إذا عرفتم معانی کلامنا. در آن عصر و زمان فقیه مرتبه خیلی بالاتری از راوی نبوده لذا گویا در آن عصر فقیه همان راوی بوده است. پس آیه میگوید انذار کنید و حذر لازم است موضوعش روات هستند.

مرحوم خوئی نتیجه می‌گیرند که دلالت آیه نفر بر حجیت خبر واحد تمام است بلکه دلالتش بر حجیت اظهر از آیه نبأ خواهد بود.

آخر هفته مطالب مرحوم امام در تهذيب الأصول [3] در ردّ دلالت آیه نفر بر حجيت خبر واحد مطالعه کنید. مطالب شهيد صدر در مباحث الحجج [4] دارند مطالعه کنید. مطالب مرحوم علامه طباطبائی ذیل تفسیر آیه نفر [5] دارند هر سه نگاه را مطالعه کنید تا شبهه وارد مناقشه شویم ببینیم نگاه مرحوم خوئی و مرحوم نائینی صحیح است یا نه

[1]. جلسه 12، مسلسل 704، چهارشنبه، 97.07.18.

[3]. تهذيب الأصول - چاپ دو جلدی (ج 2، ص 194 تا 198).

[4]. مباحث الحجج (بحوث فی علم الأصول) ج 4، ص 374 تا 381.

[5]. سوره مبارکه توبه، آیه 122، تفسیر المیزان، ج 9، ص 405: تعالى: ( وما كان المؤمنون لينفروا كافة فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ) السياق يدل على أن المراد بقوله: ( لينفروا كافة ) لينفروا وليخرجوا إلى الجهاد جميعا، وقوله: ( فرقة منهم ) الضمير للمؤمنين الذين ليس لهم ان ينفروا كافة بل يحضنهم ان ينف طائفة منهم إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم منهم. فالآية تنهى مؤمنى سائر البلاد غير مدينة الرسول ان ينفروا إلى الجهاد كافة بل يحضنهم ان ينف طائفة منهم إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم للتفقه في الدين، وينفر إلى الجهاد غيرهم. والأنسب بهذا المعنى ان يكون الضمير في قوله ( رجعوا ) للطائفة المتفقهين، وفي قوله: ( إليهم ) لقومهم والمراد إذا رجع هؤلاء المتفقهون إلى قومهم، ويمكن العكس بأن يكون المعنى: إذا رجع قومهم من الجهاد إلى هؤلاء الطائفة بعد تفقهم ورجوعهم إلى أوطانهم. ومعنى الآية لا يجوز لمؤمنى البلاد ان يخرجوا إلى الجهاد جميعا فهلا نفر وخرج إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم طائفة من كل فرقة من فرق المؤمنين ليتحققوا الفقه والفهم في الدين فيعملوا به لأنفسهم ولينذروا بنشر معارف الدين وذكر آثار المخالفة لأصوله وفروعه قومهم إذا رجعت هذه الطائفة إليهم لعلمهم يحذرون ويتقون. ومن هنا يظهر أولا: ان المراد بالتفقه تفهم جميع المعارف الدينية من أصول وفروع لا خصوص الاحكام العملية وهو الفقه المصطلح عليه عند المتشرعة، والدليل عليه قوله: ( لينذروا قومهم ) فإن ذلك أمر انما يتم بالتفقه في جميع الدين وهو ظاهر.

وثانيا: ان النفر إلى الجهاد موضوع عن طلبة العلم الدينى بدلالة من الآية.

وثالثا: ان سائر المعانى المحتملة التى ذكروها فى الآية بعيدة عن السياق كقول بعضهم: إن المراد بقوله: ( لينفروا كافة ) نفرهم إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم للتفقه، وقول بعضهم فى ( فلو لا نفر ) أى إلى الجهاد، والمراد بقوله: ( ليتفقهوا ) أى الباقون المتخلفون فينذروا قومهم النافرين إلى الجهاد إذا رجعوا إلى أولئك المتخلفين. فهذه ونظائرها معان بعيدة لا جدوى فى التعرض لها والاطناب فى البحث عنها.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

## کلام مرحوم امام در عدم دلالت آیه نفر بر حجيت خبر واحد

يکى از بيانات در عدم دلالت آیه نفر بر حجيت خبر واحد بيان مرحوم امام در تهذيب الأصول ج 2، ص 128 است. چهار نکته از کلمات مرحوم امام را مطرح میکنيم:

نکته اول: می‌فرمایند اينکه مرحوم نائینی ادعا فرمودند حذر واجب است چون غایت برای نفر است يعنى آیه را اینگونه معنا کردند که همه مؤمنان کوچ نمی‌کنند، بعض مؤمنان باید نفر کنند برای تفقه. لولای تحصیضیه مفید وجوب و لزوم است، چرا یک عده کوچ نمی‌کنند برای تفقه و سپس انذار و تحقق حذر. مرحوم امام می‌فرمایند وجوب نفر را برای یک عده لأجل تفقه قبول نداریم، معلوم نیست آیه چنین دلالتي داشته باشد زیرا صدر آیه شریفه که متضمن مطلبی مهم و مقصود آیه است می‌گوید ما کان المؤمنون لينفروا كافة، این جمله ظاهرش اخبار است اما إخبار بمعنى الإنشاء است، یک نهی است، نباید همه مؤمنان کوچ کنند و پیامبر را در مدینه تنها بگذارند، [2] بلکه عده‌ای کوچ کنند برای تفقه، پس صدر آیه نهی است و بعد نهی هم یک امری آمده یک عده نفر کنند و انذار کنند امر عقیب الحظر دال بر وجوب نیست، پس اينکه مرحوم نائینی فرمودند حذر واجب است چون غایت نفر و انذار است، غاية الواجب واجب، این صحیح نیست زیرا امر عقیب الحظر است.



نکته دوم: به خودشان اشکال می‌کنند که ممکن است گفته شود شما ما کان المؤمنون لینفروا کافه را إخبار بمعنی الإنشاء گرفتید. مستشکل می‌گوید این جمله اول آیه إخبار بمعنی الإنشاء نیست بلکه اشاره دارد به یک امر تکوینی و واقعی و اصلاً انشاء، دستور و نبی نیست. آیه می‌گوید حال که عموم مردم کوچ نمی‌کنند برای تفقه برونند نزد پیامبر همه شغلها را همه رها کنند برونند برای تفقه، آیه می‌گوید چون این امر تکوینی واقع نمیشود پس حتماً یک عده کوچ کنند. پس صدر آیه إخبار از یک امر تکوینی است لذا نفر یک عده واجب خواهد بود.

مرحوم امام جواب می‌دهند می‌فرمایند ما کان المؤمنون لینفروا کافه اشاره به امر تکوینی نیست، و الا این توضیح واضحات است، اگر همه مردم کارها را رها کنند دنبال تفقه برونند اخلاص نظام پیش می‌آید پس آیه اخبار در مقام انشاء است. می‌فرمایند شاهد بر این معنا کلام مفسران است که می‌گویند این آیه شؤن نزولش این بود که همه مردم برای جنگ و سریه ای به بیرون مدینه رفتند، آیه نبی میکند که همه با هم نفر نکنید پیامبر تنها بماند پس ما کان المؤمنون إخبار در مقام انشاء است.

نکته سوم: می‌فرمایند مرحوم نائینی فرمودند حذر در آیه کریمه یعنی حذر عملی، منذر انداز کند و شنونده حذر کند یعنی قبول کند انداز او را، این میشود حجیت خبر واحد، می‌فرمایند حذر در آیه به معنای حذر عملی نیست بلکه مقصود حذر قلبی است زیرا طبیعت امر در مورد انداز و تخویف چنین است که واعظ و منذر مردم را انداز میکند و می‌گوید به وظائف دینی تان عمل کنید و اعمالتان را با تقلید انجام دهید و الا همه زحماتتان باطل است. مخاطبین از این انداز حذر قلبی پیدا میکنند، انداز منذر حذر قلبی مخاطب را می‌آورد و آیه می‌گوید حذر قلبی پیدا کنید دنبال وظیفه بروید اما دیگر وظیفه چیست را آیه نمی‌گوید. پس مقصود این نیست که حذر عملی از قول منذر پیدا کنید پس هر خبر واحدش حجت است. اما آیه دلالت ندارد وظیفه عمل به خبر واحد است.

نکته چهارم: می‌فرمایند أهم ما فی الباب این است که مرحوم نائینی اصرار داشتند آیه اطلاق دارد و می‌گوید حذر کنید از قول منذر چه قول منذر مفید علم باشد و چه مفید علم نباشد. چون انداز مطلقاً واجب بود حذر هم مطلقاً واجب است.

مرحوم امام می‌فرمایند اطلاق یک جمله زمانی است که احراز کنیم مولا از این جهت در مقام بیان است و مقدمات حکم جاری شده و به اطلاق تمسک می‌شود. آیه در صدد بیان این معنا است طبق تفسیر مرحوم نائینی که اصل نفر بر یک عده واجب است تفقه کنند لعلم یحذرون، حذر هم حاصل می‌شود منذرین انداز کنند یکی از فوائدش این است که حذر حاصل میشود اما اینکه حذر واجب است چه منذر عادل باشد و چه فاسق، چه برای منذر علم حاصل شود چه علم حاصل نشود، از کجا و به چه دلیل در کیفیت حذر هم آیه در مقام بیان باشد، لذا می‌فرمایند مهمترین اشکال به مرحوم نائینی علی فرض تسلّم کلامتان این است که می‌گویید حذر مطلق است پس حجیت خبر ثقه مطلقاً لازم است چه علم حاصل شود یا نه، می‌گوییم اطلاقش را چگونه ثابت میکنید. اینکه مرحوم نائینی فرمودند انداز عام استغراقی است و یک یک افراد باید انداز کنند و نتیجه گرفتند پس حذر هم از انداز یک یک افراد واجب است این اول کلام است. انداز وجوب استغراقی دارد یکی یکی انداز کنند شاید حکمت این باشد که ده نفر انداز کنند تا برای من علم حاصل شود.

لذا مرحوم امام می‌فرمایند با توجه به این نکات آیه کریمه ارتباطی به حجیت خبر واحد نخواهد داشت.

دو دیدگاه را نسبت به آیه نفر دانستیم ابتدا وارد شویم فی الجملة تفسیر آیه را ببینیم چگونه است و بعد ببینیم آیه می‌تواند دال بر حجیت خبر واحد باشد یا نه؟

### سه تفسیر نسبت به آیه نفر

در تفسیر آیه مفسران خیلی اختلاف دارند و احتمالاتی ذکر کرده اند که اُهمش را اشاره می‌کنیم:

در آیه کریمه یک نفر، نفی شده است یا إخباراً یا إنشأً، همه کوچ نمی‌کنند یا همه نباید کوچ کنند، یک نفر غیر مطلوب داریم و دوباره یک نفر مطلوب داریم، یک بحث این است که متعلق این دو نفر در آیه چیست، متعلقشان واحد است یا مختلف است؟ چند احتمال است:

تفسیر اول: تفسیر مرحوم امام

تفسیر اول: متعلق نفر در هر دو جمله یکی است، و آن متعلق تفقه است. معنای آیه این است که همه مؤمنان برای تفقه نمیتوانند کوچ کنند یا تکویناً یا تشریعاً چون اختلال نظام پیش می‌آید. از کلمات امام استفاده میشود آیه را اینگونه معنا میکنند در بیاورید عبارت ایشان را، [3] طبق این نگاه آیه می‌گوید همه مردم همه مسلمانان از همه بلاد برای تفقه به مدینه کوچ نکنند، یا نبی است یا إخبار بلکه یک عده کوچ کنند برای تفقه.

اشکال اول: این تفسیر خلاف قرینه سیاق است، آیات کریمه قرآن را در سوره توبه قبل این آیه و بعد این آیه مراجعه کنید، آیه قبل مربوط به جهاد است که میگوید چرا یک عده تخلف میکنند از دستور پیامبر و به جهاد نمیروند، آیه بعد هم مربوط به قتال و جهاد است، قرینه سیاق یقتضی که ما کان المؤمنون لینفروا کافه نفر الی الجهاد باشد.[4]

یکی از محققان از اعلام نجف حفظه الله قرینه دیگر هم بیان میکنند که آیه 38 و 39 سوره توبه[5] را ببینید اصلا نفر گویا ظهوری دارد که وقتی مطلق بکار میرود یعنی نفر الی الجهاد.[6]

اشکال دوم: این تفسیر مخالف شأن نزول آیه است که مرحوم طبرسی در مجمع البیان[7] ذیل این آیه در شأن نزولش از ابن عباس نقل میکند که در زمان پیامبر وضع چنین بود که وقتی حضرت به جنگ میرفتند منافقان و معذورها نمی رفتند، خداوند در آیات سابق منافقان را نکوهش کرد از تخلف از جنگ و مؤمنان گفتند از این به بعد هر وقت پیامبر اعلام جنگ کرد همه میرویم به جنگ، بعد این آیه نازل شد که ما کان المؤمنون لینفروا کافه، ما بهانه جویان را نکوهش کردیم، لازم نیست همه به جهاد بروید. لذا شأن نزول میگوید مؤمنان همه نفی شده اند از نفر الی الجهاد. شما گفتید نفر الی التفقه است که صحیح نیست.

تفسیر دوم: کلامی از مرحوم علامه طباطبایی و جمعی از مفسران است که متعلق دو نفر متفاوت است، متعلق نفر در صدر آیه نفر الی الجهاد است اما بعد لولای تحصیصیه متعلق نفر، نفر الی التفقه است.[8] به میزان و کلام بعض اعلام نجف در تقریرات منسوب به ایشان به نام مباحث الحجج[9] مطالعه کنید.

[1]. جلسه 13، مسلسل 705، شنبه، 97.07.21.

[2]. مقرر: مرحوم امام در این بحث در تهذیب الأصول، ج 2، ص 196 می فرماید: فان صدر الآية أعنى قوله تعالى: وما كان المؤمنون لينفروا كافة. يعطى ان الغرض المسوق له الكلام هو النهى عن النفر العمومي وانه لا يسوغ للمؤمنين ان ينفروا كافة وابقاء رسول الله وحيدا فريدا.

اشکال این است که وقتی مرحوم امام مقصود از نفر را نفر برای تفقه می دانند چنانکه استاد هم در ادامه بحث امروز در تفسیر اول از کلام مفسران اشاره دارند که متعلق نفر در کلام مرحوم امام در صدر و ذیل آیه نفر برای تفقه است چگونه مرحوم امام میفرماید جایز نیست برای مؤمنان که همگی کوچ کنند و پیامبر را تنها بگذارند، خوب اگر برای تفقه کوچ کنند که باید بروند مدینه خدمت حضرت در این صورت چگونه حضرت تنها می ماند.

[3]. تهذیب الأصول، ج 2، ص 196: المال من الآية هو النهى عن النفر العمومي، لا ايجاب النفر للبعض فالحث انما هو على لزوم التجزية وعدم النفر العمومي، لا على نفر طائفة من كل فرقة للتفقه.

[4]. مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْنُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (120) وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (121) وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (122) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (123)

[5]. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا لَاقِيلٌ (38) إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (39)

[6]. مباحث الحجج، تقریرات آیه الله سیستانی، ص 102

[7]. مجمع البیان، ج 5، ص 143 (چاپ مؤسسه اعلی) و ج 5، ص 190 (چاپ مکتبه مرتضویه): لنزول: قيل: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا خرج غازيا، لم يتخلف عنه إلا المنافقون والمعذرون. فلما أنزل الله تعالى عيوب المنافقين، وبين نفاقهم في غزاة تبوك، قال المؤمنون: والله لا نتخلف عن غزاة يغزوها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ولا سرية أبدا! فلما أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالسرّاء إلى الغزو، نفر المسلمون جميعا، وتركوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحده، فأنزل الله سبحانه (وما كان المؤمنون لينفروا) الآية عن ابن عباس، في رواية الكلبي.

[8]. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 9، ص 405: ومعنی الآیة لا يجوز لمؤمنی البلاد ان یخرجوا إلى الجهاد جمیعاً فہلما نفر وخرج إلى النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طائفة من کل فرقة من فرق المؤمنین لیتحققوا الفقه والفہم فی الدین فیعملوا بہ لأنفسہم ولینذروا بنشر معارف الدین وذكر آثار المخالفة لأصولہ وفروعه قومہم إذا رجعت ہذہ الطائفة إلیہم لعلہم یحذرون ویبتقون .

[9]. مباحث الحج، ص 106 و 107.

\*\*\*\*\*

بسم اللہ الرحمن الرحیم [1]

تفسیر دوم: تفسیر علامہ طباطبائی

مرحوم علامہ طباطبائی در المیزان ج 9، ص 403 می‌فرماید متعلق نفر در صدر آیه نفر، جہاد است، آیه می‌گوید همه مؤمنان از شہرهای مختلف نفر بہ جہاد نداشتہ باشند، نفر دوم متعلقش تفقہ است. عده‌ای از مسلمانان کوچ کنند برای تفقہ بہ مدینہ، بعد اشارہ می‌کنند مقصود از تفقہ ہم فقہ اصطلاحی کہ دانستن احکام شرعیہ شمرده می‌شود نیست، بلکہ فہم جمیع معارف دین از اصول و فروع است. شہدش این است کہ انذار تنها در احکام شرعیہ نیست و مصداق بارز انذار، انذار در اصول دین و مباحث عقائدی است. بعد اشارہ می‌کنند این تفسیر ہم ملائم با قرینہ سیاق است کہ ایشان توجہ ویژہ‌ای بہ قرینہ سیاق دارند البتہ ما در مباحث خمس ذیل آیه غنیمت نقد کردیم و گفتیم قرینہ سیاق را بہ این نحو قبول نداریم. تفسیرشان با شأن نزول آیات ہم موافق است.

تفسیر سوم: تفسیر بعضی از اعلام نجف

تفسیر سوم: بعض مفسران و ظاہراً بعض اعلام نجف در تقریرات منسوب بہ ایشان در مباحث الحج می‌گویند متعلق نفر در صدر و ذیل آیه واحد است آن ہم جہاد است. می‌فرماید آیه می‌گوید همه مؤمنان از همه بلاد نفر إلى الجہاد نکنند زیرا در جوامع آن زمان ہر شہری ہم کفار بودند ہم منافقان، اگر مؤمنان ہمہ بہ جہاد بروند فضا برای تحرکات منافقان و کفار فراہم می‌شود لذا افضل وجوہ در نفر جہادی بہ تعبیر ایشان این است کہ از ہر فرقہ‌ای یک طائفہ بروند بہ جہاد فلولا نفر من کل فرقہ منہم طائفہ.

سؤال: کوچ برای جہاد با لیتفقوا چگونه سازگار است؟ می‌فرماید فہم دقیق در جنگ حاصل می‌شود و اسباب پیروزی واقعی را در جہاد درک می‌کنند و تفضلات الہی را بر گروہ مجاہدان و نقمتهای الہی را بر کفار و منافقان در جہاد بہ چشم می‌بینند بعد همان اسباب نصرت و نعمت را کہ در جنگ دیدہ اند برای سایرین نقل می‌کنند.

می‌فرماید با این نگاہ آیه کریمہ هیچ ربطی بہ تعلم احکام و خبر واحد ندارد، عده‌ای بہ جہاد بروند تا تفقہ کنند یعنی اسباب نعمت و نعمت را درک کنند و برای مردم بیان کنند.

سؤال: چرا نفر دوم را در آیه بہ نفر بہ جہاد تفسیر کردید؟ می‌فرماید ہر چند متعلق نفر در لغت اعم است یعنی کوچ کردن چہ برای جہاد چہ غیر آن لکن غالب استعمالات نفر در جہاد است. مثال می‌زنند بہ مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ ائْفَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ائْفَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ. [2] و "إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيماً" [3] و "انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" [4]

بعض مفسران اہل سنت ہم تصریح بہ ہمین معنا دارند مانند ابن جریر طبری معروف در تفسیر جامع البیان ج 12، ص 82 می‌گوید اولی الأَقوال بالصواب این است کہ بگوییم کریمہ قرآن می‌گویند یک عده نفر کنند بہ سوی جہاد تا بہ چشمشان نصرت اصحاب پیامبر را می‌بینند و مخدول و نابود شدن کفار را می‌بینند لذا تفقہ بہ حقیقت اسلام پیدا می‌کنند و برای دیگران ہم بیان می‌کنند و دیگران ہم از این تجارب درس می‌گیرند. [5]

از این سہ تفسیر برای آیه کریمہ تفسیر اول و دوم کہ متعلق نفر را تفقہ دانست، با بحث حجیت خبر واحد ممکن است ملائم باشد اما تفسیر سوم کہ بعض المحققین آیه کریمہ را از بحث خبر واحد و حجیت آن بہ طور کلی جدا می‌کنند.

## نقد سہ تفسیر مذکور

عرض می‌کنیم: در نقد از تفسیر سوم شروع می‌کنیم.

نقد تفسیر سوم

نسبت بہ تفسیر سوم می‌گوییم:

اولا اینکه متعلق نفر جهاد باشد خلاف ظاهر است زیرا اگر متعلق نفر دوم جهاد باشد، خود این محقق لام در لیتفقوها را به معنای حتی و برای غایت می‌دانند، آیا غایت اعلی از رفتن جهاد تفقه و اخبار دیگران است یا غلبه بر اعداء الله، لذا ایشان که به سایر آیات نفر و جهاد توجه دارند روشن است که هدف غلبه بر اعداء الله است.

ثانیا: روایات تفسیریه معتبر داریم که متعلق نفر دوم را گونه دیگری معنا میکنند. ما به روایات وارده در شأن نزول که یا مرسل‌اند یا ضعیف‌السند یا منقطع هستند استدلال نمی‌کنیم که قال ابن عباس کذا، لکن روایات معتبری داریم که نفر دوم را در آیه کریمه نفر برای تعلّم معارف می‌دانند. مانند کتاب شریف کافی باب ما یجب علی الناس عند مضي الإمام معتبره یعقوب بن شعیب.

روایت اول: محمد بن یحیی عن محمد بن الحسین عن صفوان عن یعقوب بن شعیب: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حَدَّثَ عَلَى الْإِمَامِ حَدَّثْتُ كَيْفَ يَصْنَعُ النَّاسُ قَالَ أَيْنَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ قَالَ هُمْ فِي عَذْرٍ مَا دَامُوا فِي الطَّلَبِ وَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَنْتَظِرُونَهُمْ فِي عَذْرٍ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ أَصْحَابُهُمْ. [6]

این روایت نفر برای تعلم از امام را میگوید.

روایت دوم: راوی سؤال میکند امام از دنیا رفته اند مردم در خراسان هستند چه کنند حضرت میفرماید مردم در وسعت نیستند که رها کنند کار را تا ببینیم چه میشود و حق نفر علی من لیس بحضرت ثابت است به دلیل فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة. [8]

در عیون اخبار الرضا باب علل ، علل فضل بن شاذان [9] از امام هشتم علیه السلام انه سمع من الرضا فإن قال فلم امر بالحج قيل لعله الوفادة و طلب الزیاده الی أن قال مع ما فيه من التفقه و نقل اخبار الأئمة الی کل صقع و ناحیه. [10] روایت میگوید یکی از مصالح حج این است که در حج تفقه در دین میشود بعد که برمیگردند اخبار ائمه را به تمام نواحی میرسانند .

پس اولاً این تفسیر خلاف ظاهر آیه است ثانیاً روایات معتبره تفسیریه نفر دوم را نفر الی التفقه نسبت به معالم دین میدانند نه نفر الی الجهاد.

[1]. جلسه 14، مسلسل 706، یکشنبه، 97.07.22.

[2]. سوره مبارکه توبه، آیه 38.

[3]. سوره مبارکه توبه، آیه 39.

[4]. سوره مبارکه توبه، آیه 41.

[5]. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج 11، ص 94: فَإِنْ أُولَى الْأَقْوَالِ فِي ذَلِكَ بِالصَّوَابِ قَوْلُ مَنْ قَالَ : لِيَتَفَقَّهُ الطَّائِفَةُ النَّافِرَةُ بِمَا تَعَيَّنَ مِنْ نَصْرِ اللَّهِ أَهْلَ دِينِهِ وَأَصْحَابَ رَسُولِهِ عَلَى أَهْلِ عِدَاوَتِهِ وَالْكَفَرِ بِهِ ، فَيَفْقَهُ بِذَلِكَ مِنْ مَعَانِيهِ حَقِيقَةَ عِلْمِ أَمْرِ الْإِسْلَامِ وَظُهُورِهِ عَلَى الْأَدْيَانِ مِنْ لَمْ يَكُنْ فَفَقَهُ ، وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ فَيَحْذَرُوهُمْ أَنْ يَنْزِلَ بِهِمْ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ مِثْلَ الَّذِي نَزَلَ بِمَنْ شَاهَدُوا وَعَايَنُوا مِمَّنْ ظَفَرَ بِهِمُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ أَهْلِ الشَّرِكِ إِذَا هُمْ رَجَعُوا إِلَيْهِمْ مِنْ غَزْوِهِمْ

[6]. استاد: حدیث ائمه اثنا عشر برای عموم مردم مصلحت نبود بیان شود همه طاقات دشمن صرف این میشد که استمرار خط امامت را بفهمد در چه کسی متبلور است و او را از بین ببرند.

[8]. کافی (چاپ اسلامیة) ج 1، ص 378: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ حَدَّثَنَا حَمَّادٌ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ قَوْلِ الْعَامَّةِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً فَقَالَ الْحَقُّ وَ اللَّهُ - قُلْتُ فَإِنَّ إِمَامًا هَلَكَ وَ رَجُلٌ بِخُرَاسَانَ لَا يَعْلَمُ مَنْ وَصِيُّهُ لَمْ يَسْعُهُ ذَلِكَ قَالَ لَا يَسْعُهُ إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا هَلَكَ وَقَعَتْ حُجَّةٌ وَصِيَّهِ عَلَى مَنْ هُوَ مَعَهُ فِي الْبَلَدِ وَ حَقُّ النَّفَرِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ إِذَا بَلَغَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ - فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ قُلْتُ فَتَنَفَّرَ قَوْمٌ فَهَلَكَ بَعْضُهُمْ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ فَيَعْلَمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ يَقُولُ - وَ مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ قُلْتُ فَبَلَغَ الْبَلَدَ بَعْضُهُمْ فَوَجَدَكَ مُعْلَقًا عَلَيْكَ بَابُكَ ...

[9]. استاد: در مباحث فقهی چند روز بحث کردیم شبهات بعض رجالیان راجع به نقل فضل بن شاذان از امام رضا را که تردید داشتند و کسی تعبیر کرده بود از دروغ های ابن قتیبه است ما جواب دادیم ساحت ابن قتیبه مبرا از این نسبت است و اثبات کردیم حجت را و سند روایت علل فضل از امام هشتم را تمام دانستیم.

[10]. علل الشرایع، ج 2، ص 273: فَإِنْ قِيلَ فَلِمَ أُمِرَ بِالْحَجِّ قِيلَ لِعَلَّةَ الْوَفَادَةَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ طَلَبَ الزِّيَادَةَ وَ الْخُرُوجَ مِنْ كُلِّ مَا اقْتَرَفَ الْعَبْدُ تَائِباً مِمَّا مَضَى مُسْتَأْنِفاً لِمَا يَسْتَقْبِلُ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ إِخْرَاجِ الْأَمْوَالِ وَ تَعَبِ الْأَبْدَانِ وَ الْإِسْتِغَالِ عَنِ الْأَهْلِ وَ الْوَلَدِ وَ حَظْرِ النَّفْسِ عَنِ اللَّذَاتِ شَاخِصاً فِي الْحَرِّ وَ الْبُرْدِ ثَابِتاً عَلَيْهِ ذَلِكَ دَائِماً مَعَ الْخُضُوعِ وَ الْإِسْتِكَانَةِ وَ التَّذَلُّلِ مَعَ مَا فِي ذَلِكَ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ مِنَ الْمَنَافِعِ كُلِّ ذَلِكَ لَطَلَبِ الرَّغْبَةِ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْهُ وَ تَرْكِ قِسَاوَةِ الْقَلْبِ وَ خَسَاسَةِ النَّفْسِ وَ نِسْيَانِ الذِّكْرِ وَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ وَ الْأَمَلِ وَ تَجْدِيدِ الْحُقُوقِ وَ حَظْرِ الْأَنْفُسِ عَنِ الْفَسَادِ مَعَ مَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْمَنَافِعِ لِجَمِيعِ مَنْ [فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا وَ مَنْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ مِمَّنْ يَحُجُّ وَ مِمَّنْ لَمْ يَحُجَّ مِنْ بَيْنِ تَاجِرٍ وَ جَالِبٍ وَ بَائِعٍ وَ مُشْتَرِي [مُشْتَرٍ وَ كَاسِبٍ وَ مُسْكِينٍ وَ مُكَارٍ وَ فَقِيرٍ وَ قَضَاءِ حَوَائِجِ أَهْلِ الْأَطْرَافِ فِي الْمَوَاضِعِ الْمُمَكِّنِ لَهُمُ الْجُمُوعَ فِيهِ مَعَ مَا فِيهِ مِنَ التَّفَقُّهِ وَ نَقْلِ الْأَخْبَارِ الْأَيْمَةِ إِلَى كُلِّ صُفْعٍ وَ نَاحِيَةٍ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ وَ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

نقد تفسیر دوم

نقد تفسیر دوم: کلام مرحوم علامه طباطبائی و بعض مفسران دو قسمت داشت، یک قسمت این بود که نفر دوم با لولای تحصیضیه متعلقش تعلم و تفقه است، این قسمت مورد قبول است به این جهت که دیروز هم اشاره کردیم روایات معتبری داریم که می گوید نفر دوم نفر الی التعلیم است. قسمت دوم مدعایشان این بود که متعلق نفر اول جهاد است. این مدعا مدلل شد به قرینه سیاق بین این آیه و آیات سابقش.

عرض می کنیم: این نظریه محل اشکال است مگر با یک توجیهی که ذکر خواهیم کرد. اشکال این است که اگر در موردی دوران امر شد بین قرینه سیاق بین دو آیه و قرینه سیاق در دو جمله از یک آیه معلوم نیست قرینه سیاق بین آیات مقدم باشد بر قرینه سیاق بین دو جمله از یک آیه. در ما نحن فيه مسأله چنین است که سیاق بین آیات اقتضاء دارد نفر اول مربوط به جهاد باشد اما سیاق بین دو جمله از این آیه اقتضاء دارد در هر دو مورد نفر الی التفقه باشد.

هر چند در فقه قبلاً بررسی کردیم قرینه سیاق أضعف القرائن است اما مع ذلك اصل قرینیتش هم اگر فی الجمله قبول داشته باشیم إذا دار الأمر بین سیاق بین آیات و قرینه سیاق فی آیه واحده شاید دومی مقدم باشد. بله اگر ادعا شود روایات وارده در شأن نزول هر چند یک یكشان سندا معتبر نیستند اما اطمینان می آورد، مخصوصاً که شیخ طبرسی در مجمع البیان، مرسله به امام باقر علیه السلام حدیثی را نسبت می دهند که ممکن است از آن برداشت شود نفر اول نفر به جهاد است. [2] اگر از این روایات تفسیریه اطمینان حاصل شد می تواند بگوید نفر اول نفر به جهاد است. در روایات هم زیاد داریم نفر در غیر جهاد استفاده میشود مثلاً در حج داریم یوم النفر الی منی.

تا اینجا در تفسیر آیه، نفر دوم مسلماً نفر الی التفقه است و نفر اول ممکن است نفر الی الجهاد باشد یا نفر الی التفقه.

بعد از بررسی متعلق دو نفر باید بررسی کنیم دو دیدگاه در مورد دلالت و عدم دلالت آیه نفر را در حجیت خبر واحد:

### نقد دیدگاه مرحوم امام در استدلال به آیه نفر بر حجیت خبر واحد

نقد دیدگاه مرحوم امام: هر چند مدعایشان را قبول داریم که آیه نفر دال بر حجیت خبر واحد نیست لکن در شیوه بیان و نکاتشان اشکال است، بعض نکاتشان صحیح نیست و بعض نکاتشان نیاز به تکمیل دارد.

مرحوم امام فرمودند [4] ما كان المؤمنون لينفروا كافة این إخبار از یک امر تکوینی نیست بلکه إخبار فی مقام الإنشاء است و میگوید نفر همه حرام است گویا می خواهند بفرمایند بیانات شارع اصل اولیه در آنها این است که برای تشریع باشد و قانونی بیان می کند. بیان یک امر تکوینی که همه می دانند لغو است. [5]

عرض می‌کنیم: اولاً: خود ایشان در یکی از کلماتشان اشاره میکنند إلا أن يكون تمهيدا لما ذكر بعده، چه اشکال دارد گوینده که در مقام قانون‌گذاری هم هست برای جعل یک قانون یک امر تکوینی را که مقدمه این جعل قانون است بیان کند، مطلوب هم هست، اینکه گوینده بگوید همه شما به مجلس تحریم فلانی نمی‌روید حداقل دو نفرتان بروید که توطئه باشد برای تشریع بعدی. لذا در این آیه اینگونه بیان شود که و ما كان المؤمنون لينفروا كافة، همه مؤمنان که نفر نمی‌کنند لا اقل عده‌ای نفر کنند.

ثانياً: فرض کنید جمله اول إخبار في مقام الإنشاء باشد، هدف از گفتن این جمله آن است که نفر الجميع الى الجهاد یا تفقه حرام است و بعد نتیجه می‌گیرید جمله اول إخبار در مقام انشاء است و نفر همه حرام است، جمله دوم دال بر وجوب نیست فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة، می‌فرمایید لولای تحصیضیه ظهور در وجوب دارد اما اینجا دال بر وجوب نیست. مرحوم امام هیچ دلیلی بر این مدعا ارائه نمی‌کنند، نفر اول ظهور در تحریم دارد قبول بعد می‌گویند نفر دوم ظهور در وجوب ندارد دلیلی بیان نمی‌کنند ما در بیان کلام ایشان گفتیم وقتی جمله اول دال بر تحریم بود جمله دوم که بعضکم إنفروا دال بر وجوب نیست زیرا امر عقیب الحظر است.

این کلام هم صحیح نیست زیرا امر بعد الحظر در صورتی به ظهور عرفی دلالت بر وجوب ندارد که متعلق امر و نهی واحد باشد، یحرم الصيد بعد می‌فرماید فإذا حللتهم فاصطادوا. لکن اگر متعلق امر و نهی واحد نباشد به دنبال یکدیگر ذکر شوند به ظهور عرفی دلالت امر بر وجوب آکد است. متکلم بگوید همه شما به دعوت فلانی نروید بلکه دو نفر بروید، این امر بعد از حظر نیست بلکه ظهور در تعیین دارد.[6]

پس اینکه مرحوم امام فرمودند جمله دوم "النفر الى التفقه" دال بر وجوب نیست دلیلی بر مدعایشان پیدا نکردیم.

ثالثاً: مرحوم امام اصرار داشتند که مقصود از حذر در لعلم یحذرون، حذر قلبی است نه عملی.[8] این هم صحیح نیست زیرا کلمه حذر در لغت و اصطلاح ظهور دارد در حذر عملی و ما يحصل في القلب يقال له خوف لا حذر. تحذر من الشر، إذا اتقى منه و جعل نفسه في مأمن منه. پس اینکه حذر را به معنای خوف قلبی بگیریم خلاف ظاهر است.

مرحوم امام نسبت به لعل هم که لعلم یحذرون نکته‌ای داشتند[9] که بسیار ناقص است و نیاز به تتمیم دارد که خواهد آمد.

[1]. جلسه 15، مسلسل 707، دوشنبه، 97.07.23.

[2]. مجمع البیان، ج 5، ص 144: قال الباقر عليه السلام: كان هذا حين كثر الناس، فأمرهم الله أن تنفر منهم طائفة، و تقيم طائفة للتفقه، وأن يكون الغزو نوباً.

[4]. تهذيب الأصول، ج 2، ص 196: ليس المراد بيان أمر واضح لهم يخلج ببال أحد لزوم نفر جميع الناس في جميع الأدوار إلى طلب العلم والتفقه حتى لزم التنبه به الا ان يحمل ذكره لصرف المقدمة لما بعده وهو أيضا بعيد مخالف لشأن نزول الآية وقول المفسرين.

[5]. مقرر: در قرآن کریم موارد متعدد داریم به همین امور تکوینی اشاره می‌کند خداوند و نه تنها لغو نیست بلکه خداوند حتی تأکید می‌کند که با همین امور تکوینی ساده و قابل فهم برای همه می‌خواهیم موعظه کنیم. مانند: سوره مبارکه حج آیه 73: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبَ مَثَلٍ فَاذْكُرُوا أَنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ. اینکه مشرکان نمیتوانند مگس خلق کنند و .... برای همه بدیهی و روشن است. سوره مبارکه بقره آیه 26: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا قُوَّهَا

[6]. استاد: منظور ما از متعلق، من تعلق الأمر به است نه موضوع اصطلاحی.

[8]. تهذيب الأصول، ج 2 ص 197: الظاهر أن المراد من الحذر هو الحذر القلبی بعد انذار المنذر، وایعاده وتلاوته ما ورد في ذلك من الآيات والنصوص والسنن، وعلى ذلك فبعدما أنذر المنذر بما عنده من الآيات والروایات وحصل الحذر والخوف القلبیان.

[9]. تهذيب الأصول، ج 2، ص 195: ... وفي كلامه مواقع للنظر منها ان ما ادعاه من أن ما يقع بعد كلمة لعل انما يكون دائما علة غائية لما قبلها منقوض بقوله تعالى فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث أسفا، فان الجملة الشرطية وإن كانت متأخرة ظاهرة لكنها متقدمة على قوله تعالى فلعلك باخع الخ حسب المعنى، مع أن ما بعد " لعل " ليس علة غائية لما قبلها أعنى الجملة الشرطية، فان بخوع نفسه الشريفة صلى الله عليه وآله ليس علة غائية لعدم إيمانهم، وإن كان مترتباً عليه، غير أن الترتب والاستلزام غير العلة الغائية لكن الامر سهل بعد كون المقام من قبيل ما ذكره رحمه الله.



در کلمات بعضی وجوب قبول خبر واحد را دائر مدار برداشت از لفظ لعل دانستند که با دو بیان حجیت خبر واحد برداشت شده است.

بیان اول: صاحب کفایه به دنبال مطلبی که در باب اوامر پایه گذاری می‌کنند میفرماید اینکه گفته میشود صیغه امر معانی مختلفی دارد تهدید تعجیز و غیر ذلک، چنین نیست بلکه صیغه امر در یک معنا استفاده میشود که إنشاء الطلب باشد. بقیه معانی داعی بر استعمال اند، وقتی گفته می‌شود اعملوا ما شئتم این صیغه امر در إنشاء طلب استعمال شده و داعی‌اش تهدید است، کونوا قردة خاسئين داعی تعجیز است، در کلمه لعل هم مرحوم آخوند می‌فرماید لعل استعمال می‌شود در إنشاء الترجی. إنشاء الترجی گاهی داعی‌اش ترجی واقعی است لعل زیداً یجی. نسبت به خداوند انشاء ترجی است به داعی محبوبیت لعلم یحذرون یعنی حذر محبوب خدا است و محبوبیت ملازمه دارد با وجوب حذر.

بیان دوم: مرحوم نائینی بیان دیگری دارند و می‌فرمایند از تتبع موارد استعمال لعل استفاده می‌کنیم مدخول لعل غایت است برای ما قبل و اگر در تکوینیات به کار رود که مدخول لعل تکوینیات باشد یا قابلیت تعلق تکلیف نداشته باشد بعث از آن استفاده نمیشود بلکه محبوبیت استفاده میشود اشتريت دارا لعلی اسکنها، ملّ اللیل لعل الله یغفرک، غفران متعلق تکلیف نمیشود، اما اگر مدخول لعل از تشریعیات باشد همیشه مدخول لعل حکم ما قبلش را دارد اگر ما قبل واجب است مدخول لعل هم واجب است و اگر مستحب باشد مدخول لعل هم مستحب است لذا در آیه انذار واجب است لعلم یحذرون، حذر میشود غایت انذار و تعلق تکلیف به آن هم صحیح است، هر حکمی انذار دارد حذر هم دارد، غایت و مغیی یک حکم دارد، انذار واجب است پس حذر هم واجب است، آنگاه تقابل الجمع بالجمع هم یفید استغراق را، انذار بر کلّ واحد واجب است و حذر هم بر کلّ واحد واجب است، لذا میگویند ادل دلیل است و از آیه نبأ هم دلالتش بالاتر است بر حجیت خبر واحد.

مرحوم امام می‌فرماید همه جا مدخول لعل غایت برای ما قبل نیست مانند لعلک باخع نفسک، خطاب به پیامبر میفرماید شما مشرف به هلاکتی اگر مردم ایمان نیاورند، میفرماید مدخول لعل که غایت نیست در اینجا.

این کلام مرحوم امام باید تکمیل شود. بیان مرحوم محقق اصفهانی را اشاره می‌کنیم تا مطلب روشن شود.

کلمه لعل که بعضی ادباء می‌گویند به معنای ترجی است یعنی امید داشتن، یا به تعبیری ترقب و انتظار داشتن، از تتبع در موارد استعمال روشن میشود کلمه لعل به این معنا نیست چه انشاء الترجی که مرحوم آخوند میگویند یا ترجی حقیقی که بعضی ادبا میگویند. بلکه چنانکه جوهری اشاره میکند لعل کلمة شک، مرادف لعل احتمال یا در فارسی "شاید" است نه توقع محبوب، ترقب مطلوب. در موارد کثیره‌ای استعمال لعل ملائم با ترجی، امید، انتظار و محبوبیت نیست: لعلک تارک بعضی ما یوحی الیک، دال بر محبوبیت نیست، لعلک باخع نفسک ان لم یؤمنوا بهذا الحديث اسفا، این دال بر محبوبیت نیست، لعلک وجدتنی آلف مجالس البطالین فبینی و بینهم خلّیتنی، فرد به رفیقش میگوید زید مریض است و لعل زیدا یموت بهذا المرض، اینها دال بر محبوبیت نیست، [3] اگر بعضی ادباء ترجی را به لعل نسبت داده‌اند از باب مناسبت حکم و موضوع در بعضی موارد است، قرائن مکتنفة دارد و لا لعل یعنی ایجاد احتمال، ممکن است بعدش محبوب باشد و ممکن است بعدش مبعوض باشد یا نه محبوب باشد نه مبعوض، این که مرحوم خوئی فرمودند که هر جا مدخول لعل حکم تشریعی باشد مدخول لعل چون غایت برای ما قبل است حکم آن را دارد، وجوب باشد، وجوب و استحباب باشد، استحباب. کلام ما این است که این نکته به عنوان یک قاعده کلی چه دلیلی بر آن دارید. این هم قرائن مکتنفة و مناسبت حکم و موضوع است، لذا اگر مخاطب در مدخول لعل با مخاطب در ما قبل لعل واحد باشد ممکن است اتحاد حکم را هم استفاده کنیم به مناسبت حکم و موضوع، تَوْضاً لعلک تمّلی، لکن اگر مخاطب به ما قبل لعل و ما بعدش دو نفر متغایر باشند وحدت حکم را معلوم نیست بتوان استفاده نمود، إضر الطعام لعل الضیف یأکل منه. اینجا ظهور در وجوب ندارد، میوه بیاور شاید مهمان میوه بخورد، اینها دال بر وجوب نیست. اینکه ما بگوییم ما بعد لعل همیشه حکم ما قبل را دارد همیشه اینگونه نیست مضموماً زمانی که مخاطب دو نفر باشد چنانکه آیه کریمه هم اینگونه است که منذر و منذر متفاوت است.

نکته مهم این است که مرحوم نائینی و مرحوم خوئی و اتباعشان یک رکن محوری استدلالشان این است که فرمودند انذار علی کل واحد لازم است، پس حذر علی کل واحد لازم است، به این دلیل که تقابل الجمع بالجمع یفید الاستغراق مرحوم خوئی در فقه هم به همین دلیل تمسک میکنند مثلاً در بیع فضولی بعضی گفته اند بیع فضول را مالک وقتی رضایت داد أوفوا بالعقود میگوید مالک وجوب وفاء دارد، مرحوم خوئی می‌فرماید تمسک به اوفوا بالعقود صحیح نیست زیرا تقابل الجمع بالجمع یفید استغراق را، هر کدام به عقد خودش وفاء

کند، عقد فضول که عقد مالک نیست به چه دلیل مالک وفاء کند به عقد فضول، آیه تقابل الجمع بالجمع مفید استغراق است میگوید هر کسی به عقد خودش وفاء کند، ما میگوییم یک قاعده کلی که تقابل الجمع بالجمع یفید الاستغراق نداریم این هم مناسبت حکم و موضوع است، قرائن پیرامونی میگوید فاعسلوا وجوهکم نه یک نفر برود صورت همه را بشوید، هر کسی صورت خودش را بشوید و الا اگر قرائن پیرامونی نباشد تقابل الجمع بالجمع مفید عموم نیست و اتخذوا من دون الله آلهة. مشرکین اتخاذ کردند من دون الله آلهه ای را آیا مفید استغراق است یعنی کل واحد له اله واحد یعنی اگر مردم مکه هزار نفرشان بت هبل را به عنوان اله انتخاب کردند مفید استغراق نیست. اعمرُوا المساجد تقابل الجمع بالجمع اینجا معنا دارد که هر کسی یک مسجد آباد کند؟ اقرأوا الكتب هر یک نفر یک کتاب، اگر صد نفر یک کتاب را خواندن اقرأوا الكتب نیست. اقيموا الحدود اگر صد نفر یک حد را جاری کردند اقامه حد صادق نیست؟

لذا این اصلی که در بعض کتب اصولی تسنن هم بر آن ترکیز شده که تقابل الجمع بالجمع یفید الاستغراق یک قانون و اصل نیست لذا محور کلامی مرحوم نائینی در استدلال به آیه تقابل الجمع بالجمع یفید الاستغراق است که ادعای بی دلیل است.

اما اطلاق الحذر که مرحوم نائینی و مرحوم خوئی فرمودند لعلمهم یحذرون اطلاق دارد مفید علم باشد یا نباشد حذر واجب است.

عرض می‌کنیم استفاده اطلاق در آیه کریمه نه از ما قبل لعل استفاده می‌شود نه از ما بعد لعل، و الشاهد علیه اگر این اطلاق را استفاده کنید لازمه اش این است که انذار هر منذری وجوب حذر دارد ثقة باشد یا نه، عادل باشد یا نه آیا مرحوم خوئی به این معنا ملتزم میشوند. [4]

لذا در مورد حذر هم همین را بیان می‌کنیم که اصل ادعا این است که درست مانند آیه شریفه کلوا مما امسکن میگوییم در آن آیه کریمه گفته میشود آیه در مقام بیان است من جهة که ذبیحه کلب معلم میته نیست اما موضع العضش طاهر است یا نجس کلوا اطلاق ندارد و در مقام بیان نیست. در ما نحن فیه هم آیه شریفه میخواهد یک اصل کلی بیان کند که عده ای برای جهاد با دشمن میروند نفر میکنند عده ای هم جهاد عقائدی داشته باشند عده ای بروند تعلم دین کنند و اثرش هم حذر است اما اینکه انذار علی کل واحد هر چند ثقة نباشد و لزوم حذر از انذار کل واحد اینها از آیه استفاده نمی‌شود.

اقوی دلیل بر اینکه حذر اطلاق ندارد و حذر هر مخبر واحد لزوم قبول ندارد این است که مصداق بارز آیه نفر در روایات معتبره معرفة الإمام است، یک عده بروند جستجو کنند امام را بشناسند بعد این موضوع را برای مردم بیان کنند و مردم حذر کنند آیا در معرفة الإمام خبر واحد ظنی معتبر است، بدون شبهه احدی از علماء عقائدی ما قائل نیست در معرفة الامام خبر واحد ظنی حجت باشد. لذا از استشهاد به آیه نفر نسبت به مبحث معرفة الامام نتیجه میگیریم اطلاق آیه این که وجوب حذر در موارد انذار علی قول کل منذر لازم است قابل قبول نیست.

با این توضیحات به نظر ما آیه نفر دلالت بر حجیت خبر واحد ندارد و این بیان که اقوی آیه بر دلالت حجیت خبر واحد است مورد قبول نیست.

میخواستیم مطالب شهید صدر [6] را ذیل آیه نفر وارد شویم و چند نقد هم به کلماتشان داشتیم که دیگر بحث طولانی شد اشاره نمی‌کنیم اگر دوستان مطالعه کردند خارج کلاس اشاره خواهیم کرد.

[1]. جلسه 16، مسلسل 708، سه شنبه، 97.07.24.

[3]. استاد: لاتبین الفقیر علک ان ترکع یوماً و الدهر قد رفعه

[4]. استاد: کلمه مؤمن از زمان امام صادق به بعد انصراف به شیعه امامی دارد مؤمن در قرآن یعنی مسلم.

[6]. مباحث الحجج (بحوث فیعلم الأصول)، ج 4، 374 تا 381.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم [1]

نسبت به آیه نفر سؤالی مطرح شد که محقق اصفهانی با اینکه در بعض مقدماتی که در جلسه قبل بیان کردیم شریک هستند و فرمودند لعل برای ترجی نیست بلکه برای ابداع احتمال است اما می‌فرمایند آیه نفر دال بر حجیت خبر واحد است.

عرض می‌کنیم: محقق اصفهانی در نهاية الدراية (چاپ سه جلدی) جلد دوم حاشیه 107، چند نکته بیان می‌کنند:

نکته اول: [3] اینکه تحدّر عند انذار هر منذری لازم است، ما از راهی که مرحوم نائینی فرموده‌اند این مسیر را ثابت نمی‌کنیم. مرحوم نائینی فرمودند حذر غایت انذار است، انذار واجب است و غایة الواجب واجب مرحوم کمپانی می‌فرمایند ما چنین نمی‌گوییم بلکه نگاه ما این است که انذار واجب است علی کل احد من کل متفقه، این انذار اطلاق دارد، انذار او مفید علم باشد یا نه، فائده انذار هم حذر است، اگر عند اخبار بعض منذرین حذر واجب نباشد، انذار همان منذر لغو است، برای خروج از لغویت انذار هر منذر می‌گوییم عند انذار هر منذر حذر واجب است.

نکته دوم: [5] آیه کریمه از دو حال خارج نیست وقتی حذر با انذار هر منذری واجب بود، آیه یا متکفل است جعل حجیت را برای خبر واحد رسماً جعل میکند حجیت را برای خبر واحد یا مطلبی دارد مبتنی بر حجیت خبر واحد، و علی‌ای حال آیه مفید حجیت خبر واحد است یا بالمطابق به تعبیر ما یا بالالتزام. بعد توضیح می‌دهند که لعل اگر به معنای ترجی باشد که مرحوم آخوند فرموده‌اند معنا چنین است که ترجی حقیقی بر خداوند ممکن نیست و ترجی به معنای محبوبیت عند الله است، یعنی انذار منذر محبوب است عند الله، به عبارت دیگر می‌فرمایند یعنی أراد الله الحذر من انذار المنذر، خدا اراده کرده است مردم حذر کنند از انذار منذر، مقصود از این اراده، اراده تکوینی نیست و إلا لما تخلف عن المراد و باید کن فیکون می‌بود، یعنی بلافاصله باید حذر در قلب انسان حاصل می‌شد، چنین نیست بلکه اراده تشریعی است یعنی خدا خواسته هنگام انذار هر منذر یک حذر باشد، پس آیه کنایه است از وجوب لازمه حذر، که وجوب عمل باشد، پس آیه جعل کرده حجیت خبر واحد را طبق نگاه مرحوم آخوند.

حال می‌فرمایند اگر کلمه لعل برای ایجاد احتمال باشد که خود ایشان قبول دارند یعنی مدخول لعل احتمال حذر است و آیه می‌گوید غایة هر انذاری ایجاد احتمال حذر است، حالا اگر در کنار هر انذار احتمال حذر نباشد، احتمال حذر در چند انذار باشد، این مخالف با ظاهر آیه است لذا ایشان می‌فرمایند از آیه استفاده می‌کنیم در هر انذار باید یک احتمال حذر باشد نه اینکه چند انذار یک احتمال حذر درست کند.

عرض می‌کنیم: مطالب مرحوم محقق اصفهانی را که مراجعه می‌کنیم یک مقدمه پنهان و مطوّی باید در کلامشان باشد که مرحوم نائینی تصریح به آن مقدمه کرده‌اند و ما در آن مقدمه اشکال کردیم. مقدمه این است که از محقق اصفهانی سؤال می‌کنیم از اطلاق حذر شما چگونه استفاده کردید هر انذاری یک احتمال حذر دارد، هیچ راهی ندارید جز این نکته که تقابل الجمع بالجمع یفید الاستغراق. از اینکه جمع در مقابل جمع قرار گرفته برداشت میکنید هر انذاری باید یک احتمال حذر داشته باشد این مقدمه حتماً باید ضمیمه شود و الا کلامشان ناقص است.

پس کلام محقق اصفهانی که می‌فرمایند از آیه کریمه استفاده می‌کنیم که مطلبی موافق حجیت خبر واحد می‌گوید این ابتناء علی فرض قبول إفاده تقابل الجمع بالجمع للاستغراق است در حالی که این مسأله ثابت نیست.

دو آیه دیگر را سریع اشاره می‌کنیم:

### آیه سوم: آیه کتمان

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ. سوره مبارکه بقره آیه 159.

گفته شده از جهتی در این کریمه قرآن عالمی که علمش را کتمان کند نکوهش بلکه لعن شده، کاتم علم تارک وظیفه است پس اظهار علم توسط عالم واجب است، وجوب اظهار بدون وجوب قبول تعبدی، لغو است، اظهار مطلقاً واجب است چون کتمان مطلقاً حرام است چه خبر دیگر ضمیمه شود یا نه و مخبر دیگر باشد یا نه. اگر اظهار مطلقاً واجب است قبول هم مطلقاً واجب است. مستدل می‌گوید همین استدلال را که مشهور فقهاء در یک حکم فقهی دیگر بیان می‌کند ببینید که آیه می‌گوید و لا یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن، زنان حق ندارند در دادگاه و مقام قضاوت کتمان کنند باردار بودنشان را، پس بر زنان اظهار ما فی ارحامهن واجب شده، پس قبول واجب است و الا اظهار لغو است. همین بیان را در آیه کتمان می‌گوییم.

عرض می‌کنیم: ما از حرمت کتمان نتیجه می‌گیریم وجوب قبول را اگر حکمت منحصر باشد در وجوب تعبدی، اگر اظهار بدون قبول تعبدی لغو باشد می‌گوییم قبول تعبدی لازم است، اما در آیه کتمان چنین نیست و حرمت کتمان و وجوب اظهار فائده دیگری هم دارد که اگر هر عالمی حقیقتی را که نزدش هست اظهار کند و مردم بشنوند، اطمینان پیدا میکنند و بعد به اطمینان نشان عمل میکنند. در آیه کریمه وجوب

قبول و حذر ذکر نشده مانند آیه نفر تا غایت نفر حذر باشد، اینجا نفرموده کتمان نکنید و غایتش قبول است، آیه فقط میگوید دانایان کتمان نکنند و واجب است اظهار کنند ممکن است نکته این باشد که وقتی چند نفر اظهار کردند برای مردم اطمینان حاصل شود و به اطمینانشان عمل کنند.

شاهد این است که شأن نزول آیه در رابطه با علماء، یهود است که علائم نبوت نبی و صفات پیامبر را کتمان میکردند و آیه میگوید اگر علماء کتمان نکنند نتیجه این می شود که مردم اطمینان پیدا می کنند مخصوصاً بحث نبوت است که خبر واحد در آن حجت نیست. پس در این آیه دلالتی بر وجوب قبول خبر کل مخبر نیامده است.

قیاس آیه کتمان به آیه لایکتمن ما خلق الله مع الفارق است زیرا در آنجا هر زنی از کتمان ما فی الأرحام نهی شده است، قول یک زن غالباً مفید علم نیست، قاضی از قول یک نفر علم پیدا نمی کند و در موردی که غالباً مفید علم نیست می گویند اظهار این فرد واجب است و کس دیگر هم نیست که به او ضمیمه شود، پس در آن آیه ملازمه صحیح است که اگر اظهار واجب است با اینکه مفید علم نیست لا محاله قبول واجب است و الا اظهار لغو است اما در آیه کتمان چنین ملازمه ای نیست و می گوید ما انزلنا من البينات و الهدی را افرادی که میدانند کتمان نکنند تا برای دیگران اطمینان حاصل شود و به اطمینانشان عمل کنند.

پس آیه کتمان دال بر حجیت خبر واحد نیست.

آیه چهارم آیه ذکر است، مطالب شهید صدر [8] را ذیل آیه مطالعه کنید تا مختصراً بیان کنیم.

[1]. جلسه 17، مسلسل 709، شنبه، 28.07.97.

[3]. نهاية الدراية (چاپ سه جلدی)، ج 2، ص 219؛ (چاپ بیروت) ج 3، ص 235: التحذر وإن لم يكن له في نفسه إطلاق نظراً إلى أن الآية غير مسوقة لبيان غايتية الحذر ليستدل باطلاقه بل لايجاب النفر للتفقه ، إلا أن إطلاقه يستكشف باطلاق وجوب الانذار ، ضرورة أن الانذار واجب مطلقاً من كل متفقه - سواء أفاد العلم للمنذر أم لا - فلو كانت الفائدة منحصرة في التحذر كان التحذر واجباً مطلقاً وإلا لزم اللغوية أحياناً.

[5]. نهاية الدراية (چاپ سه جلدی)، ج 2، ص 221؛ (چاپ بیروت) ج 3، ص 239: أن الآية هل هي متكفلة لجعل الحجية أو مبنية على الحجية فإن كان التحذر غاية شرعية كان الدليل متكفلاً للحجية ، وإن كان غاية عادية واقعية كان الدليل مبنياً على الحجية .

والتحقيق : أن كلمة ( لعل ) إن كانت للترجي المراد منه فيه تعالى مجرد المحبوبة فالغاية تعبدية ، إذ حاصل المعنى حينئذ إنه يجب الانذار على المتفقهين إرادة أن يحذروا وحيث إن الإرادة ليست تكوينية وإلا لما تخلف عنها التحذر فيه تعالى فلا محالة تكون تشريعية فيفيد وجوب التحذر وهو كناية عن وجوب لازمه وهو العمل .

وإن كانت كلمة ( لعل ) لجعل مدخولها واقعا موقع الاحتمال كما هو الظاهر على ما مر فالغاية عادية واقعية فالحاصل من الآية حينئذ إيجاب الانذار لاحتمال تأثيره في التحذر فإن الانذار مقتض عادة للتحذر فالآية حينئذ مبنية على حجية الخبر ، إذ لولاها يقطع بعدم العقاب كما تقدم .

[8]. مباحث الحجج و الأصول العملية (بحوث في علم الأصول)، ج 4، ص 383: و من جملة ما يستدل بها قوله تعالى «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» [8]. و تقریب الاستدلال بها استفادة وجوب القبول بالملازمة من وجوب السؤال و بالإطلاق لصورة عدم حصول العلم من الجواب تثبت حجیته، و قد فسر أهل الذکر بأهل العلم و الاطلاع و هو صادق بالنسبة إلى كل فئة بحسبه فالرواية بالنسبة إلى المجتهدين أهل اطلاع و علم و المجتهدين بالنسبة إلى العوام أهل العلم و الأئمة و الأنبياء بالنسبة إلى جميع البشر أهل الذکر و العلم، فيمكن أن يستدل بها على حجية جميع ذلك كل بحسبه.

و يرد عليه وجوه تقتصر منها على ما يلي:

1- ما أشرنا إليه من عدم الملازمة بين وجوب السؤال و وجوب القبول تعبداً.

2- أن سياق الآية لا يبقى مجالاً للشك في أنها واردة في مقام المخاصمة مع المنكرين للنبي صلى الله عليه و آله بدعوى أنه إنسان كسائر البشر في حاجاته و هو لا يناسب مع السفارة الربانية فيناقشهم القرآن الكريم في سياق الآية مؤكداً على أن الرسائل كلها كانت على أيدي رجال من البشر ثم يحولهم في ذلك على مراجعة أهل الذکر، لأنّ المشركين لم يكونوا من أهل الكتاب و النبوات السابقة لكي يعلموا مباشرة هذه الحقيقة، و من الواضح أنّ هذا المقام ليس مقام جعل الحجية و التعبد بوجه أصلاً بل مقام المخاصمة و الإحالة الطبيعية إلى كيفية الوصول

إلى الحقّ و الحقيقة. و يؤكد هذا بل يدلّ عليه أنّ متعلّق السؤال في الآية محذوف و لكنه ليس مطلقاً كما قد يتوهم بل بقرينة التفریع نفهم أنّ السؤال عن بشرية الأنبياء في جميع الرسائل و هو من حقائق أصول الدين فلا معنى للتعبّد فيها. و يؤيد ذلك أيضا التعبير في ذيلها- إنّ كنتم لا تعلمون- الظاهر في أنّ السؤال من أجل تحصيل العلم و الإطلاق المفقود لديهم.

و بما ذكرنا ظهر أنّ المراد من الذّكر هو الكتاب و الدين و قد استعمل في القرآن الكريم كثيراً بهذا المعنى حيث أطلق على الكتاب الكريم و على التوراة في عدة مواضع.

و اّمّا ما ورد في تفسيرها من أنّ المراد بأهل الذّكر الأئمة عليهم السلام فلا شك في أنّهم هم أهل الذّكر الحقيقيين لأنهم ورثة كلّ الرسائل و الشرائع و الكتب السماوية و ورثة آدم و نوح و إبراهيم و إسماعيل و كلّ من تقدّمهم من أنبياء الله و رسله، إلّا أنّ هذا من التفسير بالباطن لا الظاهر و إلّا فلا معنى و لا مناسبة في إرجاع المشكّكين في نبوة محمد صلى الله عليه و آله إلى الأئمة عليهم السلام لإثبات حقانية الرسول و دفع شبهة بشريته. و بهذا نختم الحديث عن الاستدلال على حجية خبر الواحد بالآيات الكريمة و قد ظهر أنّه لا توجد فيها آية تدلّ على ذلك.

\*\*\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

### آیه چهارم: آیه ذکر

چهارمین آیه که بر حجیت خبر واحد استدلال شده آیه ذکر است: وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.[2]

فاسألوا ظهور در وجوب سؤال از اهل ذکر دارد، وجوب سؤال ملازمه دارد با وجوب تعبّدی قبول، و الا وجوب سؤال لغو است، راوی هم اهل ذکر است نسبت به روایات.

عرض می‌کنیم: این آیه دال بر وجوب تعبّدی قبول خبر واحد نیست زیرا:

اولاً: شأن نزول آیه کریمه راجع به نبوت و سؤال از صفات نبی است، که گفته می‌شود متدینین به دین یهود راجع به صفات نبی که أنه بشر أم لا؟ و سایر صفات مراجعه کنند به اهل ذکر که علماء خودشان باشند و در این گونه مباحث وجوب قبول تعبّدی مطرح نیست بلکه تحصيل علم لازم است، و الشاهد علیه ذیل آیه است که میگوید إنّ كنتم لاتعلمون. این نگاه در شأن نزول منافات ندارد با روایات معتبره اهل بیت که می‌گوید مقصود از اهل ذکر ائمه معصومین‌اند زیرا اهل ذکر عنوان عامی است که شامل می‌شود همه کسانی را که در یک زمینه علمی صاحب ذکر و دانش‌اند و به اختلاف موارد مختلف می‌شود، بله ائمه معصومین مصداق اتم اهل ذکراند هم نسبت به کتب سماویه هم نسبت ویژگیهای انبیاء و تمام معارف دین، لذا روایاتی که می‌گوید اهل ذکر ائمه هستند مصداق اتم را بیان می‌کند چنانکه در تفسیر آیات دیگر هم چنین داریم.

شهید صدر در بحوث جلد4، صفحه 384 بیانی دارند که یک نکته اش قابل قبول نیست. می‌فرمایند روایاتی داریم که اهل ذکر ائمه هستند نه علماء یهود و نصاری ما اضافه می‌کنیم صحیحه محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال: إِنْ مَنْ عِنْدَنَا يَزْعُمُونَ أَنَّ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ أَنَّهُمُ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى قَالَ إِذَنْ يَدْعُوكُمْ إِلَى دِينِهِمْ قَالَ ثُمَّ قَالَ بَيِّنْهُ إِلَى صَدْرِهِ نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَ نَحْنُ الْمَسْئُولُونَ.[3]

شهید صدر می‌فرماید قبول داریم اهل ذکر حقیقی اهل بیت هستند لکن این تفسیر آیه تفسیر به باطن است نه تفسیر به ظاهر اگر تفسیر به باطن باشد دیگر استدلال به آن هم مجاز نیست.

عرض می‌کنیم: گویا ایشان اینگونه استفاده کرده اند که این روایات می‌خواهد حصر کند اهل ذکر را فقط در ائمه معصومین لذا تلقی شان این است که این مخالف ظاهر آیه کریمه است، و خروج مورد از آیه میشود، آیه صدر اسلام، شک در نبوت نبی را می‌گوید از اهل ذکر بپرسید اگر فقط اهل بیت باشند خروج مورد میشود و تفسیر به باطن است. اشکال ما این است که اصل برداشت صحیح نیست بلکه مصداق اهل ذکر هر چند اوائل بعثت برای یهود و نصاری، علماء خودشان بوده اند، بعضی اهل سنت آیه را منحصر به علماء یهود و نصارا تفسیر می‌کردند لذا راوی از امام سؤال میکند بعضی همین الآن هم می‌گویند از علماء یهود و نصارا بپرسید اهل بیت می‌گویند از ما بپرسید، پس مصداق اتم اهل ذکر اهل بیت هستند لکن آیه اختصاص به آنها ندارد و سؤال از اهل ذکر است.

به نظر ما این آیه کریمه در مقام بیان این است که از اهل ذکر سؤال کنید اما وجوب قبول تعبدی قول مخبر را نمیرساند.

ثانیا: موضوع وجوب سؤال اهل ذکر است، اهل ذکر چنانکه مفسران تفسیر میکنند مقصود اهل دانش است این اهل ذکر بودن موضوعیت دارد در آیه کریمه لذا معلوم نیست شامل راوی خبر بما هو راو بشود؛ و اینکه بعضی اصولیان در کلماتشان آمده که با قول به عدم الفصل میخواهند نتیجه بگیرند قابل قبول نیست زیرا آیه کریمه میگوید وجوب سؤال از اهل ذکر، گفته شده جمعی از روات که فقهاء اصحاباند مسلما اهل ذکراند مانند زراره و محمد بن مسلم و أبان، اگر روایت اینان طبق آیه کریمه وجوب قبول دارد قائل به فصل نداریم لذا راوی هم که این چنین نیست روایتش قبول شود، این کلام هم صحیح نیست. زیرا موضوع در آیه کریمه وجوب سؤال از اهل ذکر است اگر وجوب قبول هم بیاورد در همین موضوع است که اهل ذکر باشند نسبت به غیر اهل ذکر وجوب سؤال و وجوب قبول، اسراء حکم من موضوع الی موضوع آخر و قیاس است.

پس آیه ذکر هم دلیل بر قبول تعبدی روایات راوی نیست. البته ممکن است حجیت فتوا را استفاده کنیم.

نتیجه این شد که به نظر ما آیات چهارگانه مذکور دلالت بر حجیت خبر واحد ندارند.

آیه اذن را مطالعه کنید و کلمات مرحوم محقق داماد [7] و شهید صدر [8] را ببینید که بعد اربعین اگر صبح پنجشنبه احیاء شد همین بحث را در آن جلسه بررسی کنیم.

مهم در حجیت خبر واحد تمسک به سیره عقلا و اخبار است، بعضی محققان ترتیب منطقی را اینگونه مطرح میکنند که ابتدا بناء عقلا را بر حجیت خبر واحد مطرح میکنند بعد روایات را در صورت اعتبار و دلالت امضاء بناء عقلا میدانند اما به نظر ما نگاهمان به روایات اوسع از امضاء صرف است که توضیح خواهیم داد.